

پنج گفتار

نگرش اسطوره‌شناختی به شاهنامه فردوسی

نویسنده: شاهین پارسی



رودابه

۱۴۰۱

سرآغازها

- نگرش اسطوره‌شناختی به شاهنامه فردوسی ۱
- نگرشی به کیش نخستین ۲۷
- نگرشی به کیش مهر و کیش مزدیسنا ۵۱
- نگرشی به بهدینی یا دین زرتشتی ۷۹
- چهارچوب نوسازی فرهنگ و تمدن ایرانی ۱۱۳

نگرش اسطوره‌شناختی به شاهنامه فردوسی

مردمان کشورهای که دارای پیشینه فرهنگی و تمدنی طولانی هستند، از پیشینیان خود یادگارهایی دارند که با توجیه‌ها و استدلال‌های مختلف بدان‌ها می‌بالند. بسیاری از این یادگارها، مرده‌ریگ‌هایی بی‌جان و موزه‌پرکن هستند، اما برخی دیگر نه تنها زنده به نظر می‌رسند، بلکه از ویژگی زندگی بخش برخوردارند. شاهکارهای فرهنگی، به ویژه کتاب‌ها چنین پدیده‌های زنده بی‌جانی هستند که می‌توانند به جامعه نیروی زندگی بدمند. در میان چنین کتاب‌هایی، شاهنامه فردوسی جایگاهی ممتاز دارد. این گنجینه بی‌همتا، چون جنگلی دست‌نخورده و سرشار از رازها و رمزهایی باستانی، چشم به راه پژوهشگرانی آشنا با چهارچوب‌ها و روش‌های علمی است تا رازهایش را بگشایند و رمزهایش را دریابند. به گفته خود فردوسی:

تو این را دروغ و فسانه مدان به یکسان روشن زمانه مدان
ازو هرچه اندر خورد با خرد دگر بر ره رمز معنی برد

(د ۱- ص ۱۲- ب ۱۱۳-۱۱۴)

بی‌گمان، همه شما بهتر از من می‌دانید که آغاز فرایند پژوهش برای یادگیری، «مشاهده» است. مشاهده در بحث‌های علمی به معنی توصیف دقیق و همه‌جانبه پدیده مورد نظر و مطرح کردن پرسش‌هایی درباره چستی آن است. به سخن دیگر، مشاهده

عبارت است از نخستین گام در راه پاسخ دادن به پرسش «این چیست؟» نکته قابل توجه اینکه: مشاهده‌کنندگان مختلف، با توجه به سطح دانش، تجربه و توانمندی‌هایی که دارند، ممکن است توصیف‌های گوناگون و متفاوتی از یک پدیده ارائه کنند که بر چگونگی و روند بررسی و پژوهش در راه پاسخ یافتن یا پاسخ دادن به پرسش «این چیست؟» تأثیر بگذارد. بنابراین خود توصیف یک پدیده دارای اهمیت ویژه است و باید به درستی انجام گیرد تا پرسش یا پرسش‌های درست و دقیقی از دل آن بیرون بیاید. به‌عنوان نمونه، همه ما با تمثیل فیل در تاریکی مولوی آشنا هستیم، در آن تمثیل، مشاهده‌های نابهنجار به توصیف‌های ناقص می‌انجامد و همان توصیف‌های ناقص، به پرسش: چه چیزی در تاریکی هست؟ یا «این چیست؟» پاسخ‌های نادرست فراهم می‌کند.

در گام دوم شناسایی یک پدیده، باید با معیار قرار دادن توصیفی که از پدیده فراهم شده، برای پاسخ یافتن یا پاسخ دادن به پرسش کلی «این چیست؟» تلاش کنیم. در گام دوم، می‌توانیم از دو روش استفاده کنیم. روش اول: تلاش برای یافتن پاسخ است. به عبارت دیگر، تلاشی است برای آگاهی از پاسخ‌های داده شده به این پرسش از سوی پیشینیان و هم‌روزگاران، به سخن دیگر، فراگرفتن دانش فراهم‌شده از سوی دیگران که می‌توان این روش را دانش‌آموزی، دانش‌جویی یا دانش‌اندوزی خواند. می‌توان گفت که همه انسان‌های برخوردار از فرهنگ (از هر گونه‌ای) و بهره‌مند از تمدن (در هر سطحی) با این روش آشنا هستند، چراکه زندگی در جامعه‌ای برخوردار از فرهنگ و تمدن و گرایش به حفظ آن، نیاز به انتقال دانش و تجربه پیشینیان و هم‌روزگاران به نسل‌های آینده را پدید می‌آورد. بنابراین، مردمان از همان کودکی یاد می‌گیرند که برای یافتن پاسخ پرسش‌هایشان درباره پدیده‌هایی که برایشان ناشناخته است، از دیگران، به‌ویژه داناترها و باتجربه‌ترها، بپرسند. روش دوم: تلاش برای پاسخ دادن است یا تلاش برای فراهم کردن پاسخ از راه بررسی همه‌جانبه پدیده مورد نظر، تا

.....نگرش اسطوره‌شناختی به شاهنامه فردوسی * ۳

ویژگی‌هایش شناسایی شود و درباره آن دانشی فراهم گردد که برگرفته از دانش و تجربه دیگران نیست. می‌توان این روش را دانش‌پروری یا دانش‌ورزی نامید. از روش دانش‌پروری یا دانش‌ورزی در دو وضعیت استفاده می‌کنیم: ۱. هنگامی که با پدیده‌ای مواجه می‌شویم که دیگران یعنی پیشینیان و هم‌روزگاران، دانش یا شناختی درباره آن نداشته‌اند و ندارند؛ ۲. زمانی که پس از سپری کردن روند دانش‌اندوزی به این نتیجه می‌رسیم که دانش پیشینیان و هم‌روزگاران درباره پدیده مورد نظر ناقص یا نادرست است. بنابراین دانش‌پروری یا دانش‌ورزی مرحله‌ای پس‌دانش‌اندوزی است، به این معنی که ما تنها زمانی می‌توانیم وارد حوزه دانش‌پروری یا دانش‌ورزی شویم که بیشتر در عرصه دانش‌اندوزی به اندازه‌ای پیش رفته باشیم که بتوانیم ادعا کنیم، درباره پدیده مورد نظر دانشی وجود ندارد یا دانش موجود ناقص یا نادرست است.

در نگرشی سطحی، به نظر می‌رسد که هر دو روش ارزش و پیامد همسان یا یکسان دارند یا تصور می‌شود که به کار گرفتن هر دو روش از سوی مردمان رایج است؛ اما واقعیت با این تصور تفاوت دارد. به این معنی که دو روش مورد بحث، تفاوت‌های بنیادین دارند و پیامدهایشان و اندازه رواجشان هم یکسان نیست. به‌طور خلاصه، در روش اول ما هرچه دیگران دریافته و گفته‌اند را می‌آموزیم و برای آموختن تنها گوش شنوا لازم داریم و حافظه‌ای انبارگونه که شنیده‌هایمان را در آن ذخیره کنیم (البته باید یادآوری کرد که خواندن متن هم گونه‌ای شنیدن سخنان گوینده یا نویسنده‌ای است که حضور ندارد). با این روش، ما به دانش یا خردی دست پیدا می‌کنیم که در فرهنگ ایران باستان، به آن «گوشان‌سرودخرد» گفته می‌شد (ناگفته نماند که دانش با خرد تفاوت دارد اما برای پرهیز از به درازا کشیده شدن بحث و گرفتار نشدن به از این‌شاخه به آن‌شاخه پریدن، در گفتارهای خود، تنها درباره مفهوم و کارکرد واژه‌هایی سخن خواهیم گفت که با بحث اصلی گفتارها ارتباط مستقیم دارند). «گوشان‌سرودخرد» را می‌توان مرده‌ریگی دانست که از دیگران به ما می‌رسد و

خودمان برای فراهم شدنش تلاشی نکرده‌ایم. به عبارت دیگر، نابرده رنج به گنج دست پیدا می‌کنیم و هرکس به اندازه تلاشی که در روند یادگیری به کار می‌برد، می‌تواند از این گنجینه بهره‌ای برگیرد.

بهره‌ای که از دانش و تجربه دیگران می‌بریم، تیغی دولبه است: از سویی پیش‌راننده و مشکل‌گشا و از سوی دیگر بازدارنده و مشکل‌آفرین. این دوگانگی دانش، برآمده از دوگانگی پدیده‌هایی است که با آنها مواجه هستیم، پدیده‌هایی کنج‌کاوی‌برانگیز که برایمان پرسش پدید می‌آورند. اگر بخواهیم پدیده‌هایی که با آنها سر و کار داریم را به گونه‌ای کلی تقسیم‌بندی کنیم، می‌توانیم آنها را در دو گروه جا بدهیم. گروه نخست، پدیده‌های عینی یا پدیده‌های گیتایی هستند. پدیده‌هایی که در دسترس تجربه و آزمون قرار دارند و می‌توانیم به یاری حواس پنجگانه و ابزارهای تقویت‌کننده آنها چنین پدیده‌هایی را مورد بررسی قرار دهیم تا با شناسایی ویژگی‌ها، کاربردها، همسانی‌ها و ناهمسانی‌هایشان با پدیده‌های دیگر، دانشی درباره آنها فراهم کنیم. دانش برآمده از آزمایش‌های تکرارپذیر درباره پدیده‌های عینی ثابت دارند، به این معنی که می‌توانند در هر زمان و هر مکانی، به هر پرسشگری، پاسخ درست و یکسانی بدهند و برایش پیش‌راننده یا مشکل‌گشا باشند (البته نباید اختلاف‌های برآمده از دقت آزمایش‌ها، دقت آزمایش‌کننده‌ها و تأثیر عوامل ناپایدار در نتیجه آزمایش‌ها را نادیده بگیریم). دانش تجربی درباره پدیده‌های عینی هرگز کامل نبوده و در روندی پرفراز و نشیب، در مسیری روشن، در حال گسترش، ژرفیافتن و کامل‌تر شدن بوده و هست. گاهی ممکن است دانش تجربی متوقف شود یا حتی فراموش شود، اما هرگز از آزمایش و تجربه در شرایط همسان و یکسان نتیجه‌های متناقض به دست نمی‌آید و می‌توان با تکرار آزمایش‌ها، درستی، نادرستی یا نقص دانش‌های پیشین را نشان داد یا دانش‌های فراموش‌شده را بازآفرید. دیگر گروه پدیده‌هایی که با آنها مواجه هستیم، پدیده‌های ذهنی یا پدیده‌های برآمده از کنش‌گری ذهنی انسان هستند که نمی‌توان آنها

.....نگرش اسطوره‌شناختی به شاهنامه فردوسی * ۵

را با حواس پنجگانه یا ابزاهای تقویت‌کننده حواس بررسی و آزمایش کرد. گزارش‌ها و توصیف‌هایی که ما دربارهٔ چنین پدیده‌هایی داریم قابل راستی‌آزمایی نیستند، به این معنی که نمی‌توان آنها را درست یا نادرست دانست، چون تکرارناپذیرند و در نتیجه آزمون‌ناپذیر. همهٔ پدیده‌هایی که در علوم انسانی مورد بحث هستند در این گروه جای دارند، مانند فلسفه، اسطوره، افسانه، حماسه، تاریخ، ادبیات و دین. پس چگونه است که ما از علوم انسانی سخن می‌گوییم؟

از دیرباز بحثی به ظاهر پایان‌ناپذیر در مورد علم بودن زبان، فلسفه، تاریخ، ادبیات و دین مطرح بوده و دیدگاه‌های مختلفی در این زمینه بیان شده است که هر کدام طرفداران و مخالفانی دارد. گروهی از بیخ منکر علم بودن این پدیده‌ها هستند و در مقابل گروهی دیگر آنها را اشرف علوم به شمار می‌آورند و دیدگاه‌هایی هم میان این دو قطب وجود دارد. نکتهٔ قابل توجه اینک این پدیده‌های برآمده از کنش‌گری ذهنی انسان چون تکرار نمی‌شوند و در نتیجه آزمون‌پذیر نیستند، نمی‌توانند علم به شمار آیند، اما هنگامی که بخواهیم خود این پدیده‌ها را بشناسیم، چهارچوب و روشی علمی به وجود می‌آید. بدین‌روی علوم انسانی هم داریم، مانند: زبان‌شناسی، تاریخ‌شناسی، جامعه‌شناسی و علوم انسانی دیگر که در آنها دیدگاه‌ها و نتیجهٔ پژوهش‌ها، همانند علوم تجربی قابل تأیید یا رد هستند و می‌توانند روندی رو به پیشرفت و کامل‌تر شدن داشته باشند. بنابراین در برخورد علمی با پدیده‌های ذهنی هم باید چهارچوب‌ها و روش‌های علمی عام به کار گرفته شوند.

دیگر نکتهٔ قابل توجه این است که: دانش (چه تجربی و چه انسانی) پدیده‌ای پویا و رو به پیشرفت است و پیوسته از کم، ناقص و سطحی بودن و همچنین فراگیر نبودن، به سوی بیشتر، کامل‌تر، عمیق‌تر و فراگیرتر شدن پیش می‌رود یا باید برود. اما گرایش و نیاز فراگیر انسان به داشتن ثبات ذهنی و عینی، همه‌چیز از جمله دانش را به سوی تبدیل شدن به سنت می‌کشاند. تبدیل شدن هر چیزی به سنت، پویایی را از آن

می‌گیرد، ایستایی هم ثباتی آرامش‌بخش پدید می‌آورد. اما، ایستایی در جهانی بی‌ثبات و دم‌به‌دم دگرگون‌شونده، به ناچار تنش، فرسودگی، ناکارآمدی، بازدارندگی و تباهی پدید می‌آورد که ممکن است به نابودی هم بینجامد.

این مقدمه به ظاهر بی‌ربط را گفتم تا بر یک نکته تأکید کنم و به دنبالش پرسشی را مطرح کنم. نکته‌ای که باید همیشه بدان توجه داشته باشیم اینکه: اگر به هر دلیلی گرفتار این تصور شویم که در مورد پدیده‌ای (هر پدیده‌ای)، پیشینیان یا هم‌روزگاران، گفتنی‌ها را گفته‌اند و همه درون‌مایه، ویژگی‌ها و کارکردهای پدیده مورد نظر را شناخته‌اند و ما نیز با برخورداری از دانش فراهم شده، آن را خواهیم شناخت، دانش تبدیل به سنت شده و گرفتار ایستایی خواهیم شد و به ناچار باید چشم‌به‌راه پیامدهای ناگزیر آن باشیم. بازدارندگی «گوشان‌سرودخرد» در همین نکته است، با پذیرش این پندار، از دانش‌پروری یا دانش‌ورزی بازمی‌مانیم، بازماندن از پویایی هم سرآغازی است برای جنبه مشکل‌آفرینی روش دانش‌اندوزی، چراکه بی‌توجهی به احتمال نادرستی، کمی، نقص و فراگیر نبودن دانش فراهم شده از سوی دیگران، ما را در چرخه برداشت‌های نادرست، در پی آن تصمیم‌های نادرست و در نهایت کردارهای نادرست گرفتار خواهد کرد که سرانجامی بجز نابودی پدید نمی‌آورد.

در درازنای تاریخ، بسیاری از جوامع که گرفتار سنت شده و نتوانسته‌اند پویایی را به فرهنگ و تمدن خود بازگردانند، نابود شده‌اند یا به گونه جزیره‌هایی واپس‌مانده از کاروان پیشرفت فرهنگ و تمدن بشری از فراز و نشیب‌های روزگاران گذشته‌اند و هنوز هم با زندگی‌هایی شبیه زندگی مردمان نخستین روزگار می‌گذرانند. بنابراین هر کس و هر جامعه‌ای برای گریز از نابودی یا واپس‌ماندگی، نیازمند فراتر رفتن از دانش‌اندوزی است و باید راه را برای دانش‌پروری یا دانش‌ورزی باز نگاه دارد و به دانش موجود نگاهی انتقادی و پرسشگرانه داشته باشد. نگرش انتقادی و پرسشگرانه به پدیده‌ها به‌عنوان پدیده‌هایی شایسته بررسی و پژوهش، به چالش کشیدن سنت‌های

نگرش اسطوره‌شناختی به شاهنامه فردوسی * ۷

بازدارنده و آغاز بررسی و پژوهش در چهارچوب‌های علمی و به کار بستن روش‌های علمی، تنها راه بازگرداندن پویایی به فرهنگ و تمدن است. پس، اگر می‌خواهیم پویایی را به فرهنگ و تمدن ایرانی بازگردانیم، باید همهٔ دانسته‌هایمان را به پرسش بگیریم تا در آزمونی به دور از شیفتگی و پیش‌داوری، درستی یا نادرستی آنها آشکار شود.

پس از تأکید بر نکته‌ای که یادآوری شد، می‌خواهم این پرسش را مطرح کنم که: «شاهنامه چیست؟» شاید پاسخ دادن به این پرسش آسان به نظر برسد و هرکس که با شاهنامه آشنا است یا چیزهای دربارهٔ آن شنیده، بتواند به سادگی در پاسخ به این پرسش بگوید: شاهنامه مجموعه‌ای از داستان‌های مربوط به روزگاران ایران باستان است. این تعریف ساده درست است و با گفتار فردوسی مطابقت دارد. فردوسی در جای‌جای شاهنامه یادآوری کرده که داستان‌های پادشاهان و پهلوانان باستانی را بازگو می‌کند. داستان‌هایی که در نامه‌ای بازمانده از روزگار باستان، به نام *خدا‌نامه* گردآوری شده بود. همهٔ شما بهتر از من می‌دانید که آزادمردی خراسانی به نام ابومنصور محمد بن عبدالرزاق طوسی به یاری چهار موبد فراخوانده شده از بخش‌های مختلف کشور، با ترجمهٔ داستان‌های *خدا‌نامه* پهلوی به فارسی، شاهنامه‌ای منشور فراهم کرد که چندی بعد، پایهٔ سرایش شاهنامهٔ فردوسی قرار گرفت. در شاهنامه، واژهٔ «داستان» نخستین بار در «گفتار اندر فراهم آوردن شاهنامه» به کار رفته است، در آن گفتار چنین آمده:

یکی نامه بود از گه باستان فراوان بدو اندرون داستان

(د ۱- ص ۱۲- ب ۱۱۵)

از آنجاکه بر آن شده‌ایم، در راه تلاش برای بازگرداندن پویایی به فرهنگ ایرانی، بدیهی‌ترین دانسته‌هایمان را هم به پرسش بگیریم، پاسخ ساده و درست داده‌شده به

پرسش «شاهنامه چیست؟» که با سخن فردوسی مطابقت دارد هم می‌تواند پرسش‌برانگیز باشد. پرسشی که با چستی شاهنامه ارتباط دارد این است که: خود «داستان» چیست؟ اگر بتوانیم روشن کنیم که در فرهنگ ایران باستان، داستان چه معنا، مفهوم و کارکردی داشته، آشکار می‌شود که چرا ایرانیان شمار فراوانی داستان را در نامه‌ای گرد آورده بودند؟ و چرا ایرانیان فرهیخته در روزگاری که فرهنگ و هویت ایرانی در لبهٔ پرتگاه نابودی قرار گرفته بود، نگران نبودن این داستان‌ها بوده‌اند؟

امروزه داستان به نوشته‌ای گفته می‌شود که غیرواقعی و تخیلی است، به این معنی که نویسنده‌ای با به کار انداختن توانایی پنداربافی داستان‌پردازانهٔ خود، در نوشته‌ای کوتاه یا بلند، گروهی شخصیت را در فضایی شبه‌واقعی کنار هم می‌چیند تا در جریان رویدادهایی شبه‌واقعی با هم وارد تعامل یا تقابل شوند. هر داستان‌نویسی برای اینکه داستانش باورپذیر باشد و مخاطب پیدا کند، از رویدادها و شخصیت‌های واقعی و آشنا برای مخاطبانش الگو می‌گیرد اما با در هم آمیختن رویدادهای بی‌ربط با هم و یکجا جمع کردن شخصیت‌هایی که در جهان واقعی به ندرت کنار هم قرار می‌گیرند، داستانی غیرواقعی را پدید می‌آورد تا برای مخاطبانش بُرشی از زندگی روزمرهٔ کسی یا کسانی را در چشم‌اندازی هیجان‌انگیز، سرگرم‌کننده، آموزنده، خیال‌پرور یا ترسناک به نمایش درآورد، اما در فرهنگ ایران باستان، داستان مفهوم و کارکردی به کلی دگرگونه داشته است.

با بررسی ریشه‌شناختی واژهٔ داستان، درمی‌یابیم که این واژهٔ فارسی، در زبان پهلوی به گونهٔ «دادیستان» *dādestān* به کار می‌رفته است. اگر نگاهی به معنی‌های ذکر شده برای این واژه در فرهنگ‌های پهلوی بیندازیم، نکته‌ای بسیار مهم آشکار خواهد شد. در فرهنگ کوچک زبان پهلوی چند معنی برای این واژه آمده که عبارتند از:

نگرش اسطوره‌شناختی به شاهنامه فردوسی * ۹

«داد، داوری، قانون؛ روند، مورد (قانونی)»^۱. در فرهنگ زبان پهلوی هم شش معنی برای آن بیان شده که عبارتند از: «۱. دادستان، رأی، رأی قضایی، قضاوت، حکم، داوری؛ ۲. قانون، تصمیم قانونی؛ ۳. عدالت؛ ۴. نظم؛ ۵. داستان، سرگذشت؛ ۶. کار، امر [یا] (امور)»^۲. ریخت اوستایی این واژه «دات» *dāta* بوده است. برای این واژه کهن اوستایی چند معنی برشمرده‌اند، از جمله: «درست، قانون، آفریدن، نهادن، ساختن، بخشش»^۳. می‌توان بی‌هیچ تردیدی گفت که کهن‌ترین مفهوم این واژه با آفرینش و آفرینندگی مرتبط بوده است که نشانه آن مفهوم کهن را در واژه‌هایی مانند «دام»، «داتار»، «دهشن» و واژه‌های هم‌ریشه با آنها می‌توان دید. به این نکته باید توجه کنیم که چرا واژه اوستایی دات که مرتبط با آفرینش و آفرینندگی بوده، در زبان پهلوی به گونه واژه دادیستان مرتبط با دادخواهی، دادستانی و داوری دگرگون شده است؛ ارتباط آشکار به نظر می‌رسد، به این معنی که برای داوری درست درباره هر پدیده‌ای، باید از داستان آفرینش یا پدیداری آن پدیده آگاهی درست و کامل داشته باشیم. بنابراین، در فرایند دادستانی نیز، داور دادگاه نیازمند آگاهی درست و کامل از داستان رویداد بوده است تا بتواند به درستی داوری کند. بدین‌روی، هنگامی که رویدادی رخ می‌داد و نیاز به داوری خواستن پدید می‌آمد تا درستی از نادرستی بازشناخته شود، داور دادگاه از همه کسانی که شاهد ماجرا بودند یا از آن آگاهی داشتند، می‌خواست داستان رویداد را بازگویند تا او بتواند با سنجیدن گزارش‌ها، دریابد که واقعیت آنچه روی داده، چه بوده است. بر اساس چنین دیدگاهی، داستان باید روایتی باشد که همه جنبه‌های پدیده مورد بررسی را به درستی و کامل بازگوید تا شناخت درستی برای

۱- مکنزی، د. ن، ۱۳۹۴، فرهنگ کوچک زبان پهلوی، ترجمه مهشید میرفخرایی، تهران: پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، چاپ ششم، ص ۶۰.

۲- فره‌وشی، بهرام، ۱۳۸۶، فرهنگ زبان پهلوی، تهران: دانشگاه تهران، چاپ پنجم، ص ۱۴۰.

۳- رایشلت، هانس، ۱۹۱۱، ص ۲۳۳.

داور پدید آید. پس می‌توان گفت که آنچه در شاهنامه گردآوری شده، بازگویی روایت‌هایی کهن دربارهٔ آفرینش و آفرینندگی بوده‌اند. این نکته را در ذهن داشته باشید تا در ادامهٔ گفتار به آن بازگردیم. تکرار می‌کنم: بر اساس آنچه دربارهٔ معنی کهن داستان گفته شد، می‌توان گفت که آنچه در شاهنامه گردآوری شده، بازگویی روایت‌هایی کهن دربارهٔ آفرینش و آفرینندگی بوده‌اند.

بازمی‌گردم به پرسش «شاهنامه چیست؟» همان‌گونه که اشاره شد، شاهنامه مجموعه‌ای از داستان‌های بازمانده از ایران باستان است. تلاش پژوهشگرانی که در چهارچوب‌های علمی و به یاری روش‌های علمی داستان‌های شاهنامه را بررسی کرده‌اند، دسته‌بندی سه‌گانه‌ای پدید آورده که در مورد درستی‌اش میان شاهنامه‌شناسان توافق نسبی وجود دارد. به این معنی که بر اساس این دیدگاه، می‌توان داستان‌های شاهنامه را در سه دستهٔ متمایز جای داد: ۱. داستان‌های اسطوره‌ای؛ ۲. داستان‌های پهلوانی یا حماسی؛ ۳. داستان‌های تاریخی. لازم به توضیح است که در جای‌جای شاهنامه می‌توان رگه‌هایی از داستان‌های افسانه‌ای هم یافت که با اسطوره، حماسه و تاریخ آمیخته شده‌اند. با توجه به این دسته‌بندی، برای ادامه دادن گفتار، باید چند پرسش بپرسم: ۱. «اسطوره چیست؟»؛ ۲. «افسانه چیست؟»؛ ۳. «حماسه چیست؟»؛ ۴. «تاریخ چیست؟».

دربارهٔ چیستی اسطوره، افسانه، حماسه و تاریخ بحث‌های درازدانی میان پژوهشگران و کارشناسان وجود داشته و برای پاسخ دادن به پرسش‌های مطرح شده، مقاله‌ها و کتاب‌هایی نوشته شده است، اما هنوز بحث‌ها در این زمینه به سرانجام نرسیده و همچنان میان کارشناسان و پژوهشگران اختلاف نظرهای جدی وجود دارد. بررسی و نقد انبوه گفتارهای موجود در این زمینه نیازمند گفتارهایی ویژه است. برای پرهیز از به درازا کشیده شدن بحث، می‌توان با توجه به دیدگاه‌های موجود و افزودن

.....نگرش اسطوره‌شناختی به شاهنامه فردوسی * ۱۱

دیدگاهی برآمده از شاهنامه به آنها، به پرسش‌های چهارگانه، پاسخ‌های کوتاه و راه‌گشا داد تا راه برای ادامه گفتار هموار شود.

در تعریف‌هایی که از اسطوره شده، یک نقطه مشترک وجود دارد و آن اینکه: به باور پژوهشگران و اسطوره‌شناسان، اسطوره داستان یا روایتی است درباره آفرینش و آفرینندگی. این نکته را هم در ذهن داشته باشید تا در ادامه گفتار بدان بازگردیم. تکرار می‌کنم: اسطوره داستان یا روایتی است درباره آفرینش و آفرینندگی. در داستان‌های اسطوره‌ای ایرانی، آفرینش یا آفرینندگی در دو حوزه فرانسائی و انسانی روی می‌دهد. به این معنی که اسطوره‌سازان هم از آفرینش پدیده‌های گیتایی مانند آسمان، خورشید، زمین و پدیده‌های مشابه سخن گفته‌اند، هم از آفرینش پدیده‌های فراگیتایی یا سپنت‌مینوی، مانند آمشاسپندان، هم از آفرینش پدیده‌های فروگیتایی یا آن‌غرمینوی مانند دیوها. همچنین از آفرینش و پدیداری پدیده‌ها و نهادهای فرهنگی و تمدنی ویژه جامعه بشری، یعنی زبان، دین، کیش، پوشاک، ابزار، جنگ‌افزار، روستا، شهر، پادشاهی و پدیده‌هایی مشابه نیز سخن رانده‌اند. در اسطوره‌ها می‌توان بازتاب پندارها، اندیشه‌ها و دانسته‌های مردمان نخستین درباره پدیده‌های گیتی و مینو و همچنین چگونگی، چرایی، زمان و ترتیب آفرینش آنها را یافت. می‌توان با توجه به درون‌مایه اسطوره‌ها، سرآغاز ساخته شدن آنها از نظر زمانی را با آغاز پندارپروری و سپس اندیشه‌ورزی مردمان نخستین هم‌زمان دانست، مردمانی که همانند جانوران در دامان طبیعت می‌زیستند و تنها تفاوتشان با جانوران این بود که آنان «پدیرنده هوش و رای و خرد» (د ۱- ص ۷- ب ۶۲) بودند و در زمان آسودگی، درباره چیستی، آغاز و انجام خود، زندگی، مرگ و جهان پنداربافی می‌کردند.

شاید به نظر برسد که پنداربافی کار بیهوده‌ای است. چنین نیست، پنداربافی سرآغاز پژوهش برای پاسخ دادن به پرسش‌ها است. امروزه در روش‌های پژوهش علمی، پس از طرح پرسش، در گام نخست، فرضیه ارائه می‌شود. بی‌گمان همه شما

می‌دانید که فرضیه پاسخی فرضی، در چهارچوب علمی، به پرسش مطرح شده است. پژوهش هم روند یا تلاشی است برای گردآوری روش‌مند اسناد و شواهد، تحلیل استدلالی آنها و نتیجه‌گیری منطقی برای اثبات درستی فرضیه ارائه‌شده. نکته قابل توجه اینکه، فرضیه برآمده از پنداربافی است، به این معنی که ما به یاری توانایی پنداربافی خود، می‌توانیم اسناد و شواهد به ظاهر بی‌ربط را آنچنان به هم ربط بدهیم و با استدلال‌های منطقی توجیه‌شان کنیم که به نظر برسد، واقعیت همانی است که ما پنداشته‌ایم. بنابراین، مردمان نخستین، در آغاز روند پژوهش در راه خودشناسی و جهان‌شناسی، با پنداربافی تلاش می‌کرده‌اند به پرسش‌های خود پاسخ بدهند، پرسش‌هایی مانند آنچه در متن پهلوی اندرز پوریوتکیشان آمده که شماری از آنها چنین هستند: «کیستم؟ و که را خویشم؟ و از کجا آمده‌ام؟ و باز به کجا شوم؟ و...»^۱.

اکنون به آن دو نکته‌ای که خواستم در ذهن خود نگه دارید باز می‌گردم. نکته نخست این بود: بر اساس آنچه درباره معنی کهن داستان گفته شد، می‌توان گفت که آنچه در شاهنامه گردآوری شده، بازگویی روایت‌هایی کهن درباره آفرینش و آفرینندگی بوده‌اند؛ نکته دوم هم چنین بود: اسطوره داستان یا روایتی است درباره آفرینش و آفرینندگی. بنابراین با توجه به این دو نکته، می‌توان گفت که واژه داستان در بخش‌های اسطوره‌ای و پهلوانی شاهنامه همان معنی و مفهومی را بیان می‌کند که امروزه واژه اسطوره برای بیانشان به کار می‌رود. اما چگونه می‌توان داستان‌های پهلوانی یا حماسی را داستان‌هایی اسطوره‌ای به شمار آورد؟ با توجه به تعریفی که از اسطوره ارائه شد، باید پرسید که داستان‌های پهلوانی درباره آفرینش چه چیزهایی سخن می‌گویند؟

پیش از پرداختن به تعریف داستان پهلوانی یا حماسه، به ناچار باید به پرسش «افسانه چیست؟» پاسخ بدهم. چراکه، به نظر می‌رسد که انسان در روند گسترش

.....نگرش اسطوره‌شناختی به شاهنامه فردوسی * ۱۳

پندارپروری خود و فرایند والایش اندیشه‌ورزی‌اش، پس از ساختن اسطوره‌های نخستین، به ساختن افسانه‌ها پرداخته باشد. اشاره کردم که می‌توان سرآغاز اسطوره‌سازی را با آغاز پندارپروری مردم همزمان دانست. بی‌گمان یکی از دستاوردهای تلاش برای توصیف چیستی جهان، چهارچوب‌بندی قابل تعمیم آگاهی از دوگانگی‌های موجود در گیتی بوده است. مردمان نخستین همانند جانوران از وجود دوگانگی‌ها آگاه بوده‌اند و تفاوت زن و مرد، نر و ماده، شب و روز و غیره را درک می‌کرده‌اند، اما تفاوت میان انسان و جانور در این بوده که انسان توانایی تعمیم دادن این دوگانگی به پدیده‌های ذهنی را داشته است که در گیتی، واقعیت بیرونی نداشته‌اند؛ چیزهایی مانند: خوبی و بدی، زشتی و زیبایی، سپنت‌مینو و آنغرمینو و دیگر پدیده‌های ذهنی مشابه. از زمانی که پندارپروری مردم، چیزهایی ذهنی یا فراقعی پدید آوردند، پرسش‌های تازه‌ای پیش آمد، مانند پرسش‌هایی که در بخش دیگری از متن اندرز پوریوتکیشان به یادگار مانده است، شماری از آن پرسش‌های کهن چنین هستند: «... و مرا چه خویشکاری گیتی و چه مزد مینو است؟ و از مینو آمده‌ام یا به گیتی بوده‌ام؟ هر مزدخویشم یا اهریمن(خویش)؟ مردمم یا دیو؟...». پدیدار شدن باور به وجود پدیده‌های ذهنی، فراگیتایی و فروگیتایی، میدانی فراخ برای پندارپروری بی‌مرز مردم پدید آورد و جهان‌ها، پدیده‌ها و کسانی را پدیدار کرد که از ویژگی‌ها و نیروهایی فراطبیعی برخوردار بودند. گروهی از این کسان یا پدیده‌ها در جایگاه آفرینندگی، افزایش‌دهندگی و والایش‌دهندگی نشانده شدند و به گروهی دیگر نقش نابودگری، کاهندگی و فروکشندگی داده شد. بدین‌روی، مردمان باور پیدا کردند که در آن جهان‌های موازی با جهان گیتایی که دور از دسترس حواس پنجگانه بودند، کسانی برخوردار از نیروهای افسونگر وجود دارند که آن نیروهای افسونگر به ایشان این توانایی را می‌دهد که فراتر از قوانین حاکم بر گیتی، پدیده‌هایی جادویی را پدید

آورند، به پدیده‌های بی‌جان و جاندار طبیعت ویژگی‌های شبه‌مردمی بدهند و رویدادهای مشابه دیگری را پدید بیاورند. بدین‌گونه، پیدایش باور به وجود افسون و افسون‌گرانی که می‌توانستند قوانین گیتی را دگرگون کنند، زمینه‌ای فراهم کرد برای ساخته شدن داستان‌های افسانه‌ای که به یاری آنها انسان پندارپرور تلاش می‌کرده است که میان گیتی، ذهن خود، فراگیتی و فروگیتی ارتباطی منطقی برقرار کند و دریابد که چگونه می‌تواند از آن پدیده‌های فراواقعی برای پاسخ دادن به پرسش‌هایش بهره ببرد؟ بنابراین، می‌توان گفت که افسانه داستانی است بازگوکنندهٔ چاره‌اندیشی‌های افسون‌گرانهٔ مردمان نخستین، برای گذر از دشواری‌های گوناگون، با روش‌هایی خیالی، در جهانی خیالی. افسانه‌ها نیز مانند اسطوره‌های نخستین برآمده از پنداربافی مردمانی بوده است که برای شناخت خود، زندگی و جهان ابزاری بجز پندارپروری در اختیار نداشته‌اند و در جهان خیالی بی‌مرز ذهن خویش، می‌پنداشتند می‌توانند از کسان فراگیتایی مانند پری‌ها، یا کسان فروگیتایی مانند دیوها، یا جانوران، گیاهان و حتی عناصر طبیعت بی‌جان دگرگون‌شده در اثر افسون یا روان درگذشتگان کمک بگیرند. به سخن دیگر، می‌توان گفت که افسانه‌ها بازتاب‌دهندهٔ آرزوهای بوده که انسان‌های نخستین ابزاری برای رسیدن به آنها نداشته‌اند، چراکه همچنان زندگیشان با زندگی جانوران تفاوتی نداشت. ویژگی اصلی داستان‌های افسانه‌ای، شکسته شدن قوانین حاکم بر گیتی در این داستان‌ها است. بدین‌روی، در داستان‌های افسانه‌ای جانوران سخن می‌گویند، درختان راه می‌روند، انسان‌ها پرواز می‌کنند و بسیاری رویدادهای غیرواقعی مشابه رخ می‌دهند.

فراتر رفتن مردم از پندارپروری و گام گذاشتن در راه اندیشه‌ورزی، زندگی او را گام‌به‌گام از زیست جانورگونه دور کرد. اندیشه‌ورزی برخلاف پندارپروری، دارای مرزهای مشخص و محدودکننده است. در این حوزه، مردمان برای اثبات پندارهای خود یا فرضیه‌هایی که برای پاسخ دادن به پرسش‌ها می‌ساختند، باید شواهد عینی و

..... نگرش اسطوره‌شناختی به شاهنامه فردوسی * ۱۵

استدلال‌های منطقی فراهم می‌کردند. بنابراین چاره‌ای نداشتند بجز دست زدن به کاوش‌ها و آزمایش‌های پی‌درپی تا دریابند که آیا پندارها یا فرضیه‌هایشان درست است یا نه؟ بدین‌گونه، روند دانش‌پروری یا دانش‌ورزی به یاری «خرد» آغاز شد و همراه با آن دانش‌اندوزی یا برخوردار شدن از دانش دیگران با به کار گرفتن «رای» هم رایج گشت تا مردمان بیش از پیش «هوش» یا مرگ را از خود دور کنند. در ادامه گفتار درباره مفهوم «پذیرنده هوش و رای و خرد» توضیح خواهم داد.

اکنون که به پرسش‌های اسطوره چیست؟ و افسانه چیست؟ پاسخ داده شده، باید به پرسش درباره چیستی سومین گونه داستان‌های شاهنامه پاسخ بدهم تا روشن شود که «حماسه چیست؟» و چگونه می‌توان نشان داد که داستان‌های پهلوانی شاهنامه بازگویی داستان‌های اسطوره‌ای کهن در قالبی دگرگونه هستند؟

پویایی ذهنی مردمان آنان را وامی‌داشت تا درباره چیستی پدیده‌ها، چگونگی پیدایش و فرجامشان پنداربافی کنند و برای پرسش‌هایشان پاسخ‌هایی بدهند که زاده پنداربافی یا پندارپروری بی‌مرز بودند و هیچ کمکی به بهتر شدن زندگی آنان نمی‌کردند. همان پنداربافی‌های به ظاهر بیهوده، انسان را با مفهوم زمان آشنا کرد و به دنبال درک زمان، مردمان نخستین از وجود رابطه علت و معلولی میان برخی پدیده‌های گیتی آگاه شدند. آگاهی از وجود رابطه علت و معلولی میان برخی پدیده‌ها، مردمان نخستین را به سوی بهره گرفتن از «خرد» سوق داد تا به یاری آن، با توجه به شناختی که از رابطه علت و معلولی موجود در پدیداری برخی پدیده‌ها پیدا کرده بودند، به چاره‌اندیشی بپردازند تا «هوش» یا مرگ را از خود دور برانند یا از مرگ دوری گزینند. بدین‌روی، هنگامی که از رابطه میان سرما، بیمار شدن و مرگ آگاه شدند و دریافتند که با پوشاندن پیکر خود با پوست جانوران مرده، می‌توانند مرگ برآمده از سرما را دور برانند، نخستین گام را برای متمایز کردن زندگی خود

از زیستِ جانوری برداشتند. در شاهنامه از این نخستین دستاورد خردمندانۀ مردمان نخستین چنین سخن گفته‌اند:

سرِ تخت و بختش برآمد ز کوه پلنگینه پوشید خود با گروه

(د ۱- ص ۲۱- ب ۷)

با وجود آغاز متمایز شدنِ زندگی مردمان از جانوران، بنا بر آنچه در شاهنامه آمده، آنان همچنان در میان جانوران زندگی می‌کردند:

دد و دام و هر جانور کهش بدید ز گیتی بنزدیک او آرمید

(د ۱- ص ۲۲- ب ۱۱)

آشنایی روزافزون مردمان خردمند با روابط علت و معلولی موجود در میان برخی پدیده‌ها، آنان را در راهی به حرکت درآورد که به گونه‌ای فزاینده بر تمایز زندگیشان با زیستِ جانوری می‌افزود. آنان با روی آوردن به سازندگی، اندک‌اندک برای خود دارایی‌هایی فراهم کردند. دارایی‌های منقول مانند: پوشاک، ابزار و جنگ‌افزار و غیرمنقول مانند: خانه، کشتزار و روستا. نکته قابل توجه اینکه همۀ مردمان نخستین به یک اندازه درگیر پندارپروری، دانش‌پروری و سازندگی نبوده‌اند، بنابراین برخورداری گروه‌های مختلف از دارایی‌های ویژه انسان یکسان نبوده است. برخی مانند جانوران هیچ نداشته‌اند، برخی تنها ابزارهایی برای شکار و گردآوری خوراک داشته‌اند و برخی دیگر که دامداری و کشاورزی را آغاز کرده بودند، در روستاهایی آباد، دارایی‌های گوناگونی فراهم کرده بوده‌اند. مردمانی که دوشادوش سازندگی، به توسعه پنداربافی و اندیشه‌ورزی هم می‌پرداخته‌اند و اسطوره‌های نخستین و افسانه‌ها را می‌پرورده‌اند، در زندگی، با این واقعیت مواجه بودند که به هنگام تازش جانوران و مردمانِ جانورسان در زمان بیداری و پدیده‌های فروگیتایی در زمان خواب، هیچ پشتیبان و یاری‌دهنده‌ای ندارند و باید خودشان از جان و دارایی‌ها و آرامشِ خویش پاسداری کنند.

بی‌گمان، پاسداری از جان و دارایی‌هایی که با دشواری فراهم شده بودند، کاری پرخطر بود و همهٔ مردمان توانایی بایسته و شایسته برای انجام دادن آن را نداشته‌اند، از سوی دیگر، چاره‌اندیشی برای دور راندن پدیده‌های آزارسانی که به هنگام خواب آرامش مردمان را به هم می‌زدند هم کار هر کسی نبود. بنابراین برخی مردمان که توانایی جنگاوری در آن دو میدان خطرآفرین را داشته‌اند از دیگران متمایز شدند. بدین ترتیب، در نخستین جوامع فرهنگ‌پرور و تمدن‌ساز، دو گروه جنگاور پدیدار می‌شوند: گروه نخست پهلوانانی بودند که با تازندگان گیتیایی به نبرد می‌پرداختند و یاری‌دهندهٔ روستا و سپس شهر بودند و شه‌ریار خوانده می‌شدند؛ گروه دوم جادوگرانی بودند که برای دور کردن آسیب تازندگان فروگیتیایی چاره‌اندیشی می‌کردند و موبد خوانده می‌شدند. مهم‌ترین دغدغهٔ مردمان در آن روزگاران، تازش‌هایی بود که باید شه‌ریاران و موبدان در برابرشان ایستادگی می‌کردند. در چنان روزگارانی، زندگی و آرامش مردمان هر جامعه‌ای به توانمندی و کارآمدی جنگاورانشان وابسته بود. بنابراین، پهلوان و جادوگر و گاه پهلوان - جادوگر در کانون داستان‌های تازه‌ای قرار می‌گیرند که روایت‌کنندهٔ کنش‌ها، واکنش‌ها، نوآوری‌ها، پیروزی‌ها و شکست‌های جنگاوران در هر دو میدان بوده‌اند. داستان‌هایی که امروزه آنها را داستان پهلوانی یا حماسه می‌خوانیم. اما باید به یک نکته توجه داشت و آن اینکه بنمایهٔ کهن و نخستین این داستان‌ها اسطوره‌ای بوده است، به این معنی که آنها بازگوکنندهٔ داستان آفرینش‌های جهان انسانی هستند. آفرینش‌هایی مانند: ساختن پوشاک، ابزار، جنگ‌افزار و چیزهایی مشابه، یا بنیاد نهادن نهادهای فرهنگی و تمدنی مانند: دین، کیش، پادشاهی، خانه، روستا، شهر و پدیده‌هایی مشابه. به سخن دیگر، حماسه، روایتی اسطوره‌ای است که سخن گفتن از آفرینش‌های فرهنگی و تمدنی انسان بنمایهٔ اصلی آن به شمار می‌رود و با افسانه‌ها و داستان‌های چگونگی پاسداری از آن دستاوردها آمیخته شده.

همان‌گونه که بیشتر اشاره کردم، چهارمین گونهٔ داستان‌های شاهنامهٔ فردوسی، داستان‌های تاریخی هستند. بنابراین باید به پرسش «تاریخ چیست؟» هم بپردازم تا روشن شود که داستان‌های اسطوره‌ای، افسانه‌ای و پهلوانی چه تفاوتی با تاریخ دارند. تاریخ مجموعه‌ای از گزارش‌هایی نوشته‌شده در گذشته است، دربارهٔ رویدادهای مرتبط با زندگی انسان که ثبت آنها از نظر تاریخ‌نگاران یا سفارش‌دهندگان تاریخی‌نگاری، با اهمیت به شمار می‌رفته‌اند. برای راستی‌آزمایی گزارش‌های تاریخی، امروزه دانش تاریخ‌شناسی پدید آمده است تا در چهارچوب‌های علمی، با به کار گرفتن روش‌های علمی، از راه بررسی و تحلیل گزارش‌های تاریخی، واقعیت آنچه در گذشته روی داده آشکار شود و دریابیم که چرا برخی رویدادها گزارش شده‌اند و تاریخ‌نگاران دربارهٔ برخی دیگر گزارشی ثبت نکرده‌اند؟ همچنین با ارزیابی گزارش‌ها روشن می‌شود که چه هدفی از ثبت گزارش‌ها وجود داشته است؟ و چه عواملی در چگونگی تدوین گزارش‌ها نقش داشته‌اند؟ گزارش‌های تاریخی به خاطر ماهیت و کارکردی که داشته‌اند، چند ویژگی عمومی دارند که عبارتند از: ۱. ناقص هستند، چراکه هرگز امکان ندارد کسی بتواند رویدادی را از همهٔ جنبه‌ها به‌طور کامل گزارش کند. ۲. گزینشی هستند، زیرا تاریخ‌نگار یا سفارش‌دهندهٔ تاریخی‌نگاری، تحت تأثیر گرایش‌ها، محدودیت‌ها، منافع و اهداف خود، تنها بخشی از رویدادها را به گونه‌ای گزارش می‌کرده‌اند که تأمین‌کنندهٔ منافع و اهدافشان باشد. ۳. محدود هستند، به این معنی که محدودهٔ زمانی و مکانی خاصی را پوشش می‌دهند. ۴. قابل راستی‌آزمایی کامل نیستند، چراکه گزارشی دربارهٔ گذشته هستند که تکرارپذیر و آزمون‌پذیر نیست. بنابراین، هرگز نمی‌توان از درستی گزارش‌های تاریخی اطمینان کامل یافت.

با توجه به چهار ویژگی عمومی گزارش‌های تاریخی، می‌توان گفت که داستان‌های اسطوره‌ای، افسانه‌ای و حماسی تفاوت‌های بنیادین با گزارش‌های تاریخی دارند که شماری از آنها عبارتند از: ۱. داستان‌های اسطوره‌ای، افسانه‌ای و حماسی فرازمان و

فرامکان هستند، اما گزارش‌های تاریخی باید از نظر زمانی و مکانی دارای محدودیت باشند. ۲. داستان‌های اسطوره‌ای، افسانه‌ای و حماسی دارای اعتبار ذاتی هستند، اما اعتبار گزارش‌های تاریخی به هویت و اعتبار تاریخ‌نگاران یا سفارش‌دهندگان تاریخ‌نگاری یا نسخه‌های در دسترس وابسته است. ۳. داستان‌های اسطوره‌ای، افسانه‌ای و حماسی گزارش‌هایی دربارهٔ روند دگرگونی و الایش‌پندارها و اندیشه‌های نوع انسان هستند، اما گزارش‌های تاریخی از عملکرد برخی انسان‌ها سخن می‌گویند.

اکنون که برای پرسش‌های چهارگانهٔ مطرح شده دربارهٔ گونه‌های داستانی گردآورده‌شده در شاهنامه پاسخ‌هایی در اختیار داریم که ادامه دادن گفتار را ممکن می‌کنند، پیش از بازگشت به پرسش نخستین، یعنی «شاهنامه چیست؟» به‌جا است که مفهوم «پذیرندهٔ هوش و رای و خرد» را توضیح بدهم. در این گزاره سه واژه یا مفهوم وجود دارد که باید آنها را تعریف کنم. پس باید بپرسم: «هوش» چیست؟، «رای» چیست؟ و «خرد» چیست؟ «هوش» در زبان اوستایی به معنی «مرگ» است، در سخن فردوسی نیز بارها از این واژه به همین معنی استفاده شده است، به‌عنوان نمونه، هنگامی که ضحاک خواب کشته شدنش را می‌بیند، آرنواز به او پیشنهاد می‌دهد که مهتران، اخترشناسان و افسونگران را از کشورهای گوناگون فراخواند تا با تفسیر خواب‌دیدهٔ او آشکار شود که مرگش به دست چه کسی خواهد بود. در شاهنامه دربارهٔ چاره‌اندیشی آرنواز چنین می‌خوانیم:

ز هر کشوری گرد کن مهتران	ز اخترشناسان و افسونگران
سَخُن سربسر مهتران را بگوی	پژوهش کن و راستی بازجوی
نگه کن که هوش تو بر دست کیست	ز مردم شمار، ار ز دیو و پریست
چو دانسته شد چاره ساز آن زمان	به خیره مترس از بد بدگمان

(د ۱- ص ۵۹- ب ۶۵-۶۸)

اکنون باید پرسید پذیرندهٔ هوش به چه معنی به کار رفته که به‌عنوان یکی از سه ویژگی متمایزکنندهٔ انسان معرفی شده؟ بیشتر اشاره کردم که توانایی پنداربافی یا

پندارپروری مردم او را با مفهوم زمان، به گونه‌ای که برای جانوران ناشناخته است، آشنا کرد. درک زمان به این معنی بود که انسان دریافت، در گذر زمان، پدیده‌ها آغاز، روند و فرجام دارند. به سخن دیگر، انسان آگاه شد که هر چیزی و هر کسی پایانی یا مرگی دارد که دیر یا زود فراخواهد رسید. پذیرش این واقعیت اضطراب‌انگیز است. اضطراب هم انسان را به آینده‌نگری وامی‌دارد. آینده‌نگری هم تلاش برای پیش‌بینی خطرهای پیش رو را به دنبال می‌آورد تا با پرهیز از خطرها، مرگ دور رانده شود. اما مرگ اجتناب‌ناپذیر است، پس توانایی پنداربافی انسان به کار می‌افتد که آنچه پس از مرگ رخ خواهد داد را پیش‌بینی کند. بر اساس همین پیش‌بینی‌های پنداربافانه، آئین‌هایی پدیدار شده‌اند که برای زندگی مردمان نه تنها هیچ سودی نداشته‌اند، بلکه آسیب‌های آشکار داشته‌اند. بنابراین پذیرش «هوش» بر چگونگی منش و روش زندگی نوع انسان و تمایز روزافزون آن با زیست‌جانوری تأثیر عمیق و گسترده داشته است.

«رای» دومین ویژگی متمایزکننده نوع انسان، به معنی توانایی انتقال دانش و تجربه به دیگران از راه گفتار و همچنین تلاش گروهی برای چاره‌اندیشی از راه رای‌زنی یا هم‌اندیشی است.

سومین ویژگی معرفی‌شده برای مردم را «خرد» نامیده‌اند. باید توجه داشته باشیم که بر اساس جهان‌شناسی کهن ایرانی که بر پذیرش بنیان یا ساختار استوار بر دوگانگی یا دوئبئی ساخته شده بود، جهان از دو بُن یا دو گوهر نخستین ساخته شده است. از این روی در آن جهان‌شناسی کهن، جلوه‌های آن دوگانگی آغازین در همه پدیده‌ها، فراگیری جهانی دارد. بنابراین در زبان کهن اوستایی هم واژه‌هایی همسان هست که تنها در یک واژه یا در یک آوا با هم اختلاف دارند و امروزه به نادرستی آنها را یکسان می‌پنداریم. واژه‌های «خرت» و «خرث» یا «خرتو» و «خرثو» در زبان اوستایی از این دسته واژه‌های رازمند هستند. برای پرهیز از وارد شدن به بحث واژه‌شناختی، به طور ساده می‌توان گفت که «خرت» یا «خرد» ابزار یا نیرویی است

.....نگرش اسطوره‌شناختی به شاهنامه فردوسی * ۲۱

چاره‌ساز برای دور راندن خطرهای مرگ‌آفرین. بنابراین، در گزاره یاد شده که بازمانده از دورترین روزگاران باستانی است، آشکار است که در دیدگاه سازندگان این مجموعه سه گانه متمایزکننده انسان از جانوران، مرگ هراس‌انگیزترین خطر بوده که تلاش می‌کرده‌اند به کمک رای و خرد آن را دور برانند. از این روی شگفت‌انگیز نیست که در نظر آن اسطوره‌سازان، رها کردن نوع انسان از مرگ بزرگ‌ترین دستاورد به شمار می‌آمده است که مهم‌ترین شخصیت اسطوره‌ای ایران، یعنی جمشید آن را به گونه‌ای گذرا برای مردمان به ارمغان می‌آورد.

پس از این مقدمه‌چینی طولانی، می‌توانم به پرسش نخستین خود بازگردم، یعنی: «شاهنامه چیست؟» فرهنگ و تمدن ایرانی اگر کهن‌ترین فرهنگ و تمدن پی‌ریزی شده به دست انسان خردمند نباشد، بی‌گمان یکی از انگشت‌شمار فرهنگ‌ها و تمدن‌های آغازین بوده است. فرهنگ و تمدنی که در گذرگاهی پرفراز و نشیب، در دوره‌های مختلف، به دست مردمانی با تفاوت‌های گوناگون، در گستره جغرافیایی بزرگی پدید آمده و دارای لایه‌های رنگارنگ بسیاری بوده است. در گذر زمان، بسیاری از عناصر فرهنگی و تمدنی ایرانیان به دلایل گوناگون نابود شده‌اند و بازمانده‌ها با هم آمیخته و با عناصر تازه نوسازی شده‌اند. در سرآغاز گفتار اشاره کردم که شاهنامه فردوسی شاهکار فرهنگی بی‌همتایی است، برای اثبات بی‌همتایی این گنجینه پرگوهر می‌توان نمونه‌هایی به‌عنوان دلیل اثبات‌کننده این ادعا ارائه داد. به‌عنوان نمونه، با اطمینان می‌توان گفت که شاهنامه فردوسی تنها کتاب روزگاران پیشامدرن است که به نام «انسان» آغاز شده است، نه به نام خدا، یزدان یا هر چیز مشابه دیگر. شاهنامه چنین آغاز می‌شود:

به نام خداوند جان و خرد
خداوند نام و خداوند جای
...
کزین برتر اندیشه برنگذرد

«خداوند جان و خرد» انسان است. در زبان‌های ایران باستان، واژه خدا یا خداوند معنی آفریدگار ندارد، بلکه خداوند یعنی: صاحب، مالک، کنترل‌کننده، صاحب‌اختیار، رئیس، شاه. بنابراین خداوند «جان» که پدیده‌ای گیتی است نمی‌تواند اشاره به آفریدگار جهان که مینو را هم شامل می‌شود باشد، «خرد» هم نیرو یا ابزار دور راندن خطرهای مرگ‌آفرین است، مرگ هم از زمان کرانمند حاکم بر گیتی برمی‌آید، پس خداوند خرد هم باید پدیده‌ای گیتی باشد و نمی‌تواند اشاره به آفریدگار به شمار آید. نکته دیگر آنکه، در مصرع دوم از اندیشه سخن گفته می‌شود که ابزار شناسایی گیتی است و برخلاف پندار، دارای محدودیت است و تنها در گیتی کارآمدی دارد. در گیتی نیز، برترین پدیده قابل شناسایی برای اندیشه، خود انسان است و اندیشه برتر یا فراتر از شناخت «خداوند جان و خرد» توانایی پیشرفت ندارد. در مصرع سوم هم سخن از انسان است، به این معنی که «نام» ویژه پدیده‌های گیتی قابل شناسایی است. باید به این نکته توجه داشت که: در آغاز روند شناخت پدیده‌ها و پدیداری زبان، انسان پس از شناسایی ویژگی‌های عینی هر پدیده‌ای، نامی برای آن می‌ساخته که آن نام نمایاننده ویژگی‌های پدیده بود. از آنجاکه پدیده‌های فراگیتی و فروگیتی قابل شناسایی نبوده‌اند ولی برخی انسان‌ها در حالت‌های خاص مانند زمان بودن در خواب یا خلسه می‌توانستند آنها را ببینند، هنگام سخن گفتن از آنها تنها صفت‌هایی تشبیه‌گونه برای توصیفشان به کار می‌رفت. بنابراین برای سخن گفتن از آنها از واژه‌هایی استفاده می‌شد که از نظر ساختار واژه‌ای «صفت» یا «صفت مرکب» بوده‌اند نه «اسم». به عنوان مثال در فرهنگ و آموزه‌های مزدیسنا، از آفریدگار احتمالی جهان با صفت مرکب «آئورامزدا» یاد شده است. به این معنی که این واژه را برای توصیف آفریدگار جهان از ترکیب سه صفت ساخته‌اند تا نشان بدهند که اگر بر این باور باشیم که جهان باید آفریدگاری داشته باشد، آن آفریدگار احتمالی، بی‌گمان باید از سه ویژگی بایسته و شایسته برخوردار باشد: ۱. «آئورا» باشد، یعنی برترین روشنیایی باشد (چراکه باور داشته‌اند جهان از دو بخش روشنیایی و تاریکی

تشکیل شده و آفرینندگی از ویژگی‌های جهان روشنایی است)، ۲. «مَز» باشد، یعنی دارای دانایی برتر یا فراگیتایی باشد (چراکه جهان را دارای سه بخش می‌دانستند: فروگیتی یا جهان تاریکی یا آنغرمینو، گیتی و فراگیتی یا جهان روشنایی یا سپنت‌مینو)، ۳. «دا» باشد، یعنی زاینده یا آفریننده باشد (واژه دا به معنی زاینده و آفریننده هنوز در زبان‌های ایرانی رایج است. به‌عنوان نمونه: دا به معنی مادر در زبان کردی و دایه به معنی شبه‌مادر در زبان فارسی). در زمان چرخش ایرانیان از کیش‌مداری به سوی دین‌داری، به‌دینان یا باورمندان به دین زردشتی، آن صفت مرکب را به‌عنوان «نام» بر خدای یگانه خود نهادند. اما با وجود آن چرخش شگفت‌انگیز، در فرهنگ ایران باستان واژه خداوند تنها برای یک پدیده غیرگیتایی استفاده شده که در این مورد هم نشان‌دهنده منفی‌ترین صفتی است که این واژه می‌تواند بیان کند، یعنی پدیدآورندگی مرگ. به این معنی که در فرهنگ ایران باستان تنها پدیده غیرگیتایی که صفت خداوند دارد، «زمان» است که آن را «دیرنگ‌خوتای» می‌خوانده‌اند. در سخن یاد شده فردوسی، «جای» هم پدیده‌ای گیتایی است، پس خداوند یا صاحب نام و جای نمی‌تواند آفریدگار جهان باشد.

همان‌گونه که پیشتر اشاره کردم، شاهنامه آمیخته‌ای از لایه‌های رنگارنگ بازمانده از دوره‌های گوناگون فرهنگ ایرانی است. یکی از نمونه‌های این آمیختگی را هم در سرآغاز آن می‌توان دید. در پی سه مصرع نخستین یادشده، از مصرع دوم بیت دوم، سخن از انسان به آفریدگار می‌چرخد و برخلاف سه مصرع نخست که یادگاری از آموزه‌های مزدیسنایی است، در سه مصرع بعدی می‌توان بازتاب باورهای بهدینی یا زردشتی را دید:

...
خداوند کیوان و گردان سپهر
خداوند روزی ده و رهنمای
فرورنده ماه و ناهید و مهر

پس از این سخن بازتاب‌دهندهٔ باورهای بهدینی دربارهٔ آفریدگار جهان، آموزه‌های مزدیسنايي سه مصرع نخستین ادامه می‌یابد که توصیف صفتهای بایسته و شایستهٔ آفریدگار احتمالی جهان است:

ز نام و نشان و گمان برتر است	نگارندهٔ برشده گوهرست
به بینندگان آفریننده را	نبینی، مرنجان دو بیننده را
نه اندیشه یابد بدو نیز راه	که او برتر از نام و از جایگاه

(د ۱-ص ۳-ب ۴-۶)

بنابراین، برخلاف آفریدگار که برتر از نام، نشان، گمان و جای خوانده شده و اندیشه به حوزهٔ شناخت آن راه ندارد، انسان خداوند یا دارندهٔ جان، خرد، نام و جای به شمار می‌رود و برترین دستاوردِ اندیشه، شناخت انسان است که برترین پدیدهٔ گیتی به شمار می‌رود و اندیشه نمی‌تواند به حوزه‌های برتر از این برترین پدیدهٔ گیتی راه یابد.

اکنون که تا حدودی چستی شاهنامه برایمان روشن شده، باید ببینیم، آزادگان فراهم‌کنندهٔ این گنجینهٔ بی‌همتا، چه گوهرهایی در آن برای ما به یادگار گذاشته‌اند. بی‌گمان، بهتر از من می‌دانید که پس از واپسین تازش به فرهنگ و تمدن ایران باستان، بسیاری از دستاودهای فرهنگی و تمدنی ایرانیان نابود شد. آن هنگام که فرهنگ ایرانی در لبهٔ پرتگاه نابودی کامل قرار گرفته بود، آزادگانی دست به کار شدند تا بخشی از بازمانده‌های فرهنگ باستانی ایران را از خطر نابودی دور کنند، نتیجهٔ تلاش آن آزادگان جاویدنام، پدیداری شاهنامهٔ فردوسی بود. بنابراین، باید تأکید کرد که شاهنامه، گنجینه‌ای فرهنگی است که در آن نه تنها بخشی از تاریخ ایران باستان بازگو شده، بلکه گزارش‌هایی بی‌همتا دارد که نشان می‌دهند انسان خردمند از روزگارانی که زندگی جانورسان داشته تا بنیان‌گذاری نخستین پادشاهی فراگیر فرهنگ‌پرور و تمدن‌گستر چه آزمون‌هایی را پشت سر گذاشته است.

.....نگرش اسطوره‌شناختی به شاهنامه فردوسی * ۲۵

همان‌گونه که بیشتر اشاره شد، داستان‌های شاهنامه را به سه گونه تقسیم‌بندی کرده‌اند، اما این سه بخش مرز روشنی ندارند، به این معنی که شاهنامه‌شناسان و شاهنامه‌پژوهان درباره مرزبندی داستان‌های اسطوره‌ای، پهلوانی و تاریخی شاهنامه اختلاف نظر دارند.

به نظر من، با توجه به آنچه در *اوستا*، متن‌های پهلوی، شاهنامه فردوسی و دیگر داستان‌های حماسی بازمانده از ایران باستان آمده، همچنین آنچه از تاریخ ایران باستان می‌دانیم، می‌توان از معیار بسیار مهمی برای تقسیم‌بندی تاریخ اساطیری ایران استفاده کرد و بر اساس همان معیار، مرزهای روشنی برای تقسیم‌بندی داستان‌های شاهنامه کشید. آن معیار، توجه به وجود دو پدیده کهن است که امروزه به نادرستی آنها را یکسان می‌پنداریم. آن دو پدیده عبارتند از: «کیش» و «دین». به این معنی که با توجه به تعامل‌ها و تقابل‌های برآمده از این دو پدیده، می‌توان دوره‌های تاریخ اساطیری ایران را تقسیم‌بندی کرد و مرزهایی تا حدودی روشن، میان بخش‌های اسطوره‌ای، پهلوانی و تاریخی شاهنامه کشید.

در اینجا بدون اینکه بخواهم چگونگی تقسیم‌بندی یاد شده را توضیح بدهم، تنها آن را به شکلی نمودارگون بیان می‌کنم. در گفتارهای آینده ویژگی‌های این دوره‌ها را توضیح خواهم داد. به‌طور خلاصه، با توجه به آگاهی‌هایی که از بازمانده‌های فرهنگ، تمدن و تاریخ ایران باستان داریم، می‌توان تاریخ اساطیری ایران را به پنج دوره تقسیم کرد: ۱. هزاره پیدایش و رواج کیش نخستین که از روزگار گیومرت آغاز می‌شود و تا پایان داستان جمشید ادامه پیدا می‌کند؛ ۲. هزاره نهادینه شدن دین تازی استوار بر اهریمن‌پرستی که هزاره ضحاک است؛ ۳. هزاره پیدایش و رواج کیش مهر، که از روزگاران فرانک، کاوه و فریدون آغاز شده و تا زایش کیخسرو به درازا می‌کشد؛ ۴. دوره دگرگونی کیش مهر و پیدایش کیش مزدیسنا که چند و چون آن در داستان روزگار کوتاه‌مدت کیخسرو از زایش او تا فرارفتن وی به جهان مینو، بدون

آزمودن مرگ، بیان شده است. ۵. هزاره نهادینه شدن آمیختگی آموزه‌های مزدیسنا با باورهای دینی و پیدایش بهدینی که داستانش را از آغاز پادشاهی لهراسب تا پایان پادشاهی بهمن بیان کرده‌اند.

پس از بخش اسطوره‌ای شاهنامه، از آغاز داستان همای تا نیمه داستان دارا، گزارشی تاریخی به گونه همسان با داستان‌های پهلوانی روایت شده که در اصل گزارشی بسیار چکیده و رمزگونه است از چگونگی پایان پادشاهی مادها، یعنی همای و آغاز پادشاهی پارس‌ها، یعنی کورش و فرزندش. از نیمه داستان دارا یا کمبوجیه، داستان مبهم دومین پادشاه هخامنشی را با داستان جنگ آخرین پادشاه هخامنشی، یعنی داریوش سوم با اسکندر مقدونی پیوند زده‌اند. فردوسی هم پس از یادآوری نبودن گزارشی از پادشاهی اشکانیان در منابع بازمانده از روزگار پادشاهی ساسانیان، به بازگویی گزارش‌های تاریخی دوره ساسانی می‌پردازد که در آنها هم می‌توان رگه‌هایی از اسطوره، افسانه و حماسه را یافت.

بنا بر آنچه گفته شد، برنامه گفتارهای آینده هم روشن گشت. به این معنی که در گفتار دوم درباره دوره کیش نخستین، چستی نخستین کیش ایرانی و منابعی که در این زمینه در اختیار داریم سخن خواهم گفت. گفتار سوم ویژه سخن گفتن درباره کیش مهر و کیش مزدیسنا خواهد بود. در گفتار چهارم هم به چرایی و چگونگی پیدایش بهدینی یا دین زردشتی می‌پردازم که هنوز با پیامدهای آن چرخش صد و هشتاد درجه‌ای روگردانی از کیش و پذیرفتن دین، دست به گریبان هستیم.

نگرش به کیش نخستین

در گفتار یکم درباره جنبه اسطوره‌شناختی شاهنامه فردوسی سخن گفتم و برخی مفاهیم را از دیدگاه خودم بازتعریف کردم. چراکه، بی‌تردید می‌دانید که در هر پژوهشی، یکی از نخستین کارهای بایسته، تعریف مفاهیم است تا روشن شود که پژوهشگر در چهارچوب دیدگاه ویژه خود که قرار است از آن سخن تازه‌ای بیرون بیاورد، واژه‌ها را با چه مفهوم یا تعریفی به کار می‌برد. در گفتار پیشین، واژه‌های داستان، اسطوره، افسانه، حماسه، تاریخ، هوش، رای و خرد را بازتعریف کردم تا به یاری آن تعریف‌ها به پرسش «شاهنامه چیست؟» پاسخ بدهم. همچنین اشاره کردم که برای تقسیم‌بندی داستان‌های شاهنامه و کشیدن مرزی تا حدودی روشن، میان بخش‌های اسطوره‌ای، پهلوانی و تاریخی آن، می‌توان از معیاری متمایزکننده استفاده کرد. آن معیار، تفاوت یا تناقض دو پدیده کیش و دین است که امروزه به نادرستی یکسان پنداشته می‌شوند. بنابراین در آغاز این گفتار، پیرو روشی که در گفتار پیشین داشتم، نخست باید دو پرسش را مطرح کنم که عبارتند از: ۱. کیش چیست؟ ۲. دین چیست؟

پیش از پاسخ دادن به این پرسش‌ها، بهتر است نخست مشخص کنم که برای پژوهش درباره چیستی کیش و دین در فرهنگ ایران باستان، به‌ویژه روزگاران

اساطیری، چه منابعی در اختیار داریم. در این زمینه سه منبع اصلی داریم که عبارتند از: ۱. *اوستا*؛ ۲. متن‌های فارسی میانه زردشتی، مشهور به متن‌های پهلوی؛ ۳. *شاهنامه* فردوسی. منابع دیگری هم وجود دارند که برای گسترش و تکمیل بحث، می‌توان از آنها بهره برد، برخی از آنها عبارتند از: ۱. متن‌های سومری، عیلامی، بابلی و دیگر متن‌های باستانی کشف‌شده در کاوش‌های باستان‌شناختی؛ ۲. متن‌های سانسکریت؛ ۳. آثار به‌دست‌آمده در کاوش‌های باستان‌شناختی؛ ۴. گزارش‌های تاریخی مرتبط با ایران باستان و سرزمین‌های همسایه ایران زمین؛ ۵. متن‌های گوناگون بازمانده از ایران باستان مانند: متن‌های دینی غیرزردشتی، شاهنامه‌ها و حماسه‌های پدیدآمده پیش یا پس از سرایش *شاهنامه* فردوسی و ادبیات غنایی، مانند: سروده‌های نظامی گنجوی؛ ۶. افسانه‌ها، زبان‌زدها و باورهای عامیانه رایج در میان اقوام ایرانی. باید به این نکته توجه داشت که در بررسی‌های اسطوره‌شناختی، چگونگی استخراج داده از منابع و روش تحلیل آنها با پژوهش‌های تاریخی و ادبی متفاوت است.

بر اساس آنچه در *اوستا*، متن‌های پهلوی و *شاهنامه* فردوسی آمده، می‌توان این فرض را مطرح کرد که پیش از پیدایش و رواج بهدینی یا دین زردشتی، ایرانیان سه کیش را بنیان گذاشته بوده‌اند که به ترتیب زمان پیدایش، عبارت بودند از: ۱. کیش نخستین؛ ۲. کیش مهر؛ ۳. کیش مزدیسنا.

در گفتار یکم به ساختار لایه‌لایه *شاهنامه* اشاره کردم که درهم‌آمیختگی عناصر گوناگون فرهنگ ایرانی بازمانده از دوره‌های گوناگون اسطوره‌ای و تاریخی را نشان می‌دهد. این درهم‌آمیختگی را در متن‌های بازمانده از روزگاران باستانی ایران هم می‌توان دید. به‌عنوان نمونه، با بررسی روش‌مند متن‌های *اوستایی* و پهلوی می‌توانیم نمونه‌های نشان‌دهنده درهم‌آمیختگی آموزه‌های کیش مزدیسنا و بهدینی را پیدا کنیم و دریابیم که با دو گونه ساختار، یکی بینشی و دیگری باوری سروکار داریم که گاه سازگاری بسیار آشکار و غیرقابل توجیهی دارند. برای نمونه می‌توان به دیدگاه‌های

متناقضی که در گاهان *اوستا* و متن پهلوی بندهش درباره جایگاه زن بیان شده اشاره کرد. در گاهان بازتاب‌دهنده آموزه‌های مزدیسنايي، زن از جایگاهی والا برخوردار است که بازگویی آن نگرش کهن را در داستان‌های اسطوره‌ای پیشاسفندیاری *شاهنامه* فردوسی هم می‌توان دید. اما در بندهش تدوین‌شده بر اساس باورها و نگرش‌های بهدینان، دیدگاهی درباره جایگاه زن ثبت شده که هیچ پیوندی با فرهنگ مزدیسنايي ندارد. در بخش نهم بندهش که در آن از چگونگی آفرینش پدیده‌های گوناگون سخن گفته می‌شود، درباره چگونگی و چرایی آفرینش زن چنین نوشته‌اند: «هرمزد هنگامی که زن را آفرید، گفت که ترا نیز آفریدم (در حالی) که تو را سرده پتیاره از جهی است. تو را نزدیک کون دهانی آفریدم که جفت‌گیری تو را چنان پسند افتد که به دهان مزه شیرین‌ترین خورش‌ها؛ (و) از من تو را یاری است، زیرا مرد از تو زاده شود؛ (با وجود این) مرا نیز که هرمزدم، بیازاری. اما اگر مخلوقی را می‌یافتم که مرد را از او کنم، آنگاه هرگز تو را نمی‌آفریدم، که تو را آن سرده پتیاره از جهی است. اما در آب و زمین و گیاه و گوسفند، بر بلندی کوه‌ها و نیز آن ژرفای روستا خواستم و نیافتم مخلوقی که مرد پرهیزگار از او باشد، جز زن (که) از (سرده) جهی پتیاره است»^۱. با اینکه در باورهای بهدینی چنین یاهوهایی وجود دارد که با آموزه‌های گاهانی در تناقض هستند، پژوهشگران، به گونه‌ای بایسته و شایسته، به ریشه‌یابی چنین تفاوت‌هایی پرداخته و ساده‌انگارانه کیش مزدیسنا و بهدینی را دو نام برای یک پدیده معرفی کرده‌اند. البته باید به این نکته توجه داشت که نگارندگان متن‌های پهلوی از این دوگانگی و تفاوت بنیادین دو مفهوم کیش و دین آگاه بوده‌اند، چراکه تدوین‌کنندگان این متن‌ها، واژه «دین» را به‌عنوان صفت توصیف‌کننده، تنها برای سخن گفتن از باورها و فرمان‌های بهدینی یا دین زردشتی به

کار برده‌اند. آنان برای نشان دادن تفاوت دین‌ها و آئین‌های غیرزردشتی رایج در روزگار ساسانی، مانند یهودیت، مسیحیت، مانویت و آیین بودا با بهدینی، به آنها صفت «کیش» داده‌اند.

در گفتار یکم، هنگام بازتعریف خرد، خرد را ابزار یا نیروی چاره‌ساز برای دور راندن هوش یا مرگ معرفی کردم. باید توجه داشت که بنیادی‌ترین تفاوت کیش و دین، با این ابزار یا نیروی چاره‌ساز ارتباط دارد. به این معنی که خرد نیروی پیش‌ران کیش است، اما در دین، خرد نیرویی بازدارنده و آسیب‌زننده به شمار می‌رود؛ چراکه پیروان کیش، می‌کوشیدند به یاری خرد برای هر چیزی که مرگ‌آفرین بود یا ممکن بود راه را برای پدیداری خطر مرگ هموار کند، چاره‌ای بیندیشند؛ اما باورمندان به دین می‌پنداشتند مرگ راهی برای بازگشت به سوی خداوند است، به‌ویژه مرگ در راه برآورده کردن خواسته‌ها یا اجرای فرمان‌های خداوند را کوتاه‌ترین و بهترین راه پیوستن به او به شمار می‌آوردند. بنابراین، یافتن سرخ‌های نشان‌دهنده توجه به خرد و بها دادن به آن، ما را به سوی آموزه‌های برآمده از کیش‌های باستانی راهنمایی خواهد کرد.

پیشتر اشاره کردم که متن‌های بازتاب‌دهنده فرهنگ ایران باستان آمیخته‌ای از آموزه‌های برآمده از کیش و باورهای دینی هستند. بنابراین می‌توان از مفهوم خرد به‌عنوان مهم‌ترین عامل متمایزکننده کیش و دین برای بازشناسی کیش‌های سه‌گانه پدیدار شده در روزگاران اساطیری ایران باستان استفاده کرد. در شاهنامه فردوسی خرد چنین توصیف شده است:

کسی کو خرد را ندارد به پیش	دلش گردد از کرده خویش ریش
هش‌یوار دیوانه خواند ورا	همان خویش بیگانه داند ورا
ازوی بی‌بهر دو سرای ارجمند	گسسته‌خرد پای دارد به بند
خرد چشم جان‌ست چون بنگری	که بی چشم شادان جهان نسپری

نُخست آفرینش خرد را شناس نگهبان جان ست و آن سه پاس
سه پاس تو چشم ست و گوش و زبَان کزین سه بود نیک و بد بی گمان
(د ۱- ص ۴-۵- ب ۲۲-۲۷)

در این توصیف، خرد چشم و نگهبان جان معرفی شده است و «آن سه پاس»، یا «آن» چشم و گوش و زبَان یا به گویش امروزی: زبَان. نخست یک نکته مهم را یادآوری می‌کنم، سپس به مهم‌ترین کارکرد خرد که در این توصیف بدان تأکید شده می‌پردازم. نکته قابل توجه، مفهومی است که واژه «آن» بیان می‌کند، این واژه با همان مفهوم کهن، در فرهنگ ایرانی عصر اسلامی هم جایگاهی ویژه داشته است، به‌عنوان نمونه، حافظ می‌گوید:

شاهد آن نیست که مویی و میانی دارد بنده طلعت آن باش که آنی دارد
«آن» واژه‌ای بسیار بسیار کهن است. در زبان‌شناسی، با توجه به همسانی‌ها و گاه یکسانی‌های ریختی، آوایی و معنایی برخی واژه‌های باقی‌مانده در زبان‌های باستانی، این نظریه مطرح شده که برخی زبان‌های باستانی را می‌توان هم‌خانواده به شمار آورد. با توجه به این نظریه، زبان‌های باستانی به گروه‌هایی مانند زبان‌های هندواروپایی، سامی، آلتایی، ایرانی و غیره تقسیم شده‌اند. در هر کدام از این گروه‌ها و زیرشاخه‌هایشان، ویژگی‌ها و ساختارهای دستوری واژه‌ساختی و جمله‌ساختی همسانی وجود دارند که نشان‌دهنده ریشه مشترک این زبان‌ها است. بدین‌روی، زبان‌شناسان این نظریه را مطرح کرده‌اند که هر گروه زبانی دارای یک زبان مادر کهن‌تر بوده است. برای پرهیز از گرفتاری به بحث تخصصی زبان‌شناختی و واژه‌شناختی، تنها به یکی از ویژگی‌های زبان‌های ایرانی باستان اشاره می‌کنم که به روشن شدن مفهوم، کارکرد و جایگاه خرد در فرهنگ کهن ایرانی کمک می‌کند؛ چراکه در توصیف خرد در سخن فردوسی، خرد نه تنها چشم و نگهبان جان، بلکه «آن سه پاس» هم معرفی شده است.

واژه «آن» بر پایه یکی از کهن‌ترین ویژگی‌های واژه‌ساز زبان‌های ایرانی باستان ساخته شده است. به این معنی که در زبان‌های ایرانی باستان، اگر دو پیشوند «آ» و «اَ» با واژه‌ای هم‌نشین شوند، از آن واژه نخستین دو واژه متضاد ساخته می‌شود. به سخن دیگر، پیشوند «آ» نشان‌دهنده برتری و والایی است و برعکس، پیشوند «اَ» پستی و بی‌ارزشی واژه پس از خود را نشان می‌دهد. بنابراین اگر در واژه‌های «آن» و «آن»، واژه «ن» را تک‌واژی معنی‌دار در نظر بگیریم، «آن» و «آن» دو واژه متضاد خواهند بود. اگر فرض کنیم که تک‌واژه «ن» معنی «پدیده» یا «نیرو» داشته است، معنی «آن» می‌شود برترین پدیده و معنی «آن» می‌شود پست‌ترین پدیده. در زبان فارسی این واژه‌های کهن با همین معنی‌ها به کار رفته‌اند، در بیتی از حافظ که یاد شد، واژه «آن» به معنی برترین و والاترین به کار رفته است؛ کاربرد واژه «آن» به معنی پست‌ترین پدیده هم نیازی به توضیح ندارد. برای پرهیز از به درازا کشیده شدن بحث، از اشاره به کاربردهای این دو واژه در زبان‌های باستانی خودداری می‌کنم و سخن گفتن در این باره را به گفتاری ویژه وامی‌گذارم.

به توصیف خرد در شاهنامه فردوسی بازمی‌گردم. در این توصیف چند نکته قابل توجه وجود دارد که عبارتند از: ۱. کسی که خرد ندارد، از سوی هُشیوار دیوانه خوانده می‌شود و از سوی خویشاوند بیگانه دانسته می‌شود؛ در ادامه گفتار به موضوع چرایی دیوانه خوانده شدن بی‌خرد یا بیگانه دانسته شدن وی از سوی خویشاوند بازخواهم گشت؛ ۲. گسسته‌خرد را پای در بند معرفی کرده‌اند که با چرایی دیوانه خوانده شدن و بیگانه دانسته شدن وی در ارتباط است؛ ۳- خرد چشم و نگهبان جان است؛ ۴- نُخست‌آفرینش شناسانده شده؛ ۵- خرد «آن» سه پاس انسان، یعنی چشم و گوش و زبان است.

مفهوم دو نکتهٔ نخست را در ادامهٔ گفتار توضیح خواهم داد. دربارهٔ سومین ویژگی خرد، باید پرسید: چرا خرد را چشم جان و نگهبان جان معرفی کرده‌اند؟ در روزگاران کهن، چشم برای انسان نخستین، مهم‌ترین ابزار شناسایی خطرهای مرگ‌آفرین بوده است، اما دیدن خطر برای دور راندن آن یا گریختن از آن کافی نیست، باید توانایی چاره‌اندیشی برای دور راندن خطر یا گریختن از آن هم وجود داشته باشد. بدین‌روی، خرد چشم جان است تا بتواند خطرهای مرگ‌آفرین را هم شناسایی کند و هم برایشان چاره بیندیشد. همین ویژگی شناسایی‌کننده و چاره‌اندیش است که خرد را شایستهٔ نگهبان جان بودن می‌کند. بنابراین، همان‌گونه که در گفتار یکم اشاره شد، در دیدگاه انسان‌های اسطوره‌ساز، مرگ مهم‌ترین آفت و خطری بوده است که جان را تهدید می‌کرده است و خرد مهم‌ترین ابزار شناخته شده بود برای دور راندن مرگ یا گریختن از آن. دیگر ویژگی شناسایی‌شده برای خرد، «نخست‌آفرینش» بودن آن است که به موضوع چرایی و چگونگی آفرینش جهان روشنایی یا سپنتامینو و به دنبال آن آفرینش گیتی بازمی‌گردد که سخن گفتن دربارهٔ آن نیازمند گفتاری ویژه است. اما «آن سه پاس» بودن خرد به چه معنی است؟ پیشتر به مفهوم کهن واژهٔ «آن» اشاره کردم که به معنی صفت نشان‌دهندهٔ برترین یا والاترین حالت یک پدیده است. سه پاس هم چشم و گوش و زبان معرفی شده‌اند، پس خرد نشان‌دهندهٔ برترین و والاترین حالت سه پدیده‌ای است که آنها چشم و گوش و زبان نامیده شده‌اند. بنابراین باید پرسید: در این سخن، چشم، گوش و زبان نماد چه چیزهایی هستند؟

چشم ابزار دیدن است، اما دیدن برای دور راندن خطر یا گریختن از آن کافی نیست، چراکه اگر پدیده‌ای را نشناسیم و ندانیم که خطرآفرین است، برای دور راندن‌اش یا گریختن از آن چاره‌اندیشی نخواهیم کرد. بنابراین پس از دیدن پدیده‌های

گونگونگی که ویژگی مشترک انسان و جانوران است، انسان به یاری خرد خود گامی فراتر می‌گذارد تا فراتر از دیدن پدیده‌ها، به «مشاهده» بپردازد. در گفتار یکم اشاره شد که مشاهده آغاز فرایند پژوهش برای یادگیری یا شناخت پدیده‌ها است که به یاری آن، توصیفی دقیق و همه‌جانبه دربارهٔ پدیدهٔ مورد نظر ارائه می‌شود تا بر اساس آن توصیف، پرسش‌هایی دربارهٔ چیستی و خطرآفرین یا سودمند بودن آن پدیده مطرح شود. بنابراین در سخن یادشدهٔ فردوسی، می‌توان چشم را نمادی از مشاهدهٔ علمی برای شناسایی پدیده‌ها به شمار آورد. وقتی برخی از انسان‌های نخستین که از مرحلهٔ دیدن پدیده‌ها به مرحلهٔ مشاهده فرامی‌رفتند و دربارهٔ پرسش‌های برآمده از مشاهده، پس از پنداربافی یا ارائهٔ فرضیه، به اندیشه‌ورزی می‌پرداختند تا برای اثبات فرضیهٔ خود، شواهد عینی و استدلال‌های منطقی فراهم کنند؛ با پاسخ دادن به پرسش‌ها، دانشی برای شناسایی پدیدهٔ مورد نظر فراهم می‌شد که خرد نامیده می‌شد، یعنی ابزاری پرورده می‌شد برای شناسایی و دور راندن خطر مرگ‌آفرین. پس می‌توان در سخن یادشده، چشم را نماد سرآغاز «دانش‌پروری» یا «دانش‌ورزی» هم به شمار آورد. از آنجاکه همهٔ انسان‌ها به دلایل گوناگون نمی‌توانسته‌اند از مرحلهٔ دیدن به مرحلهٔ مشاهده فرابروند، اما نیازمند دانش بوده‌اند تا از پدیده‌های خطرآفرین دوری کنند، انسان‌های خردمند برخوردار شده از دانش، با یاری گرفتن از «رای» یا توانایی انتقال تجربه و دانش به دیگران از راه سخن گفتن، خرد خود را به گوش دیگران می‌سرودند تا آنان از «گوشان‌سرودخرد» برخوردار شوند. بر اساس این دیدگاه، گوش نماد پدیدهٔ برخورداری از خرد پرورده‌شده به دست خردمندان از راه گوش دادن به سخنان آنان است. باید به این نکته توجه داشت که همهٔ انسان‌ها می‌شنوند، اما همه گوش نمی‌دهند، بنابراین تنها آنهایی سخنان دیگران را می‌فهمند که از برترین حالت شنوایی، یعنی گوش کردن برخوردار باشند. پس تعبیر آن گوش بودن خرد را می‌توان اشاره‌ای دانست به فراتر رفتن انسان از مرحلهٔ شنیدن به مرحلهٔ گوش کردن، برای

برخوردار شدن از دانش دیگران. این فراتر رفتن از شنیدن به گوش کردن، همان رفتن به سوی دانش‌آموزی، دانش‌جویی یا دانش‌اندوزی به یاری رای و رای‌زنی است. پس از روشن شدن چستی مفهوم نمادهای آن چشم و آن گوش، باید ببینیم در دیدگاه داستان‌پردازان کهن، آن زبان چه مفهومی داشته است.

همان‌گونه که توانایی‌های دیدن و شنیدن از ویژگی‌های عام انسان هستند، همه انسان‌ها توانایی سخن گفتن را هم دارند. اما زبان مفهومی فراتر از توانایی سخن گفتن دارد. زبان نمادی است از برترین حالت سخن گفتن و تنها کسانی از آن برخوردار می‌شوند که پس از پشت سر گذاشتن مرحله دانش‌اندوزی و آشنایی با راه و روش دانش‌ورزی، به مرحله دانش‌ورزی یا دانش‌پروری وارد شوند. چنین کسانی ممکن است بتوانند دانش تازه‌ای پدید بیاورند. هرگاه دانش‌ورزی بتواند دانش تازه‌ای پدید آورد، زبان می‌گشاید تا دانش تازه را به گوش دیگران برساند. بنابراین داشتن «زبان» حالت برتر سخن گفتن و ویژه دانش‌ورزانی است که سخن یا دانش تازه‌ای پدید آورده‌اند. بدین‌روی، تنها می‌توان فرهیختگانی مانند فردوسی را دارای ویژگی «گشاده زبان» داشتن به شمار آورد. فردوسی در آغاز شاهنامه، پس از اشاره به کشته شدن دقیقی و ناتمام ماندن سرایش شاهنامه، از نگرانی خود از این رویداد و تصمیم‌اش برای از سر گرفتن سرایش شاهنامه سخن می‌گوید و در اشاره به سخن دوست مهربانش، برخورداری خویش از این ویژگی برتر، یعنی داشتن «گشاده زبان» را یادآور می‌شود:

که با من تو گفتی ز هم پوست بود	به شهرم یکی مهربان دوست بود
به نیکی خرامد همی پای تو	مرا گفت: خوب آمد این رای تو
به پیش تو آرم نگر نَغَنوی	نبشته من این دفتر پهلوی
سَخَن گفتن پهلوانیت هست	گشاده زبان و جوانیت هست

با توجه به آنچه دربارهٔ زبان گفته شد، می‌توان «زبان» را برترین و والاترین ویژگی خرد به شمار آورد. اما اگر مطابق آنچه در گفتار نخست گفته شد، خرد را نیرو و ابزاری برای دور راندن مرگ بدانیم، این پرسش پیش می‌آید که «زبان» که آن را برترین و والاترین ویژگی خرد به شمار آوردم، چگونه می‌تواند خطر مرگ را دور براند؟

همان‌گونه که پیشتر اشاره کردم، توانایی پندارپروری مردم، درک مفهوم زمان را در پی داشت. درک زمان هم آگاهی از ناگزیر بودن هوش یا پایان زندگی را پدید آورد که مهم‌ترین عامل پدیداری اضطراب بود. اضطراب ترسی ذهنی است، برآمده از پیش‌بینی خطرهایی که ممکن است در آینده پیش‌آیند. انسان اگر نتواند اضطراب خود را مهار کند یا از بین ببرد، اضطراب هم تبدیل به خطری مرگ‌آفرین می‌شود، به این معنی که انسان مضطرب توانایی تمرکز برای دانش‌اندوزی را از دست می‌دهد یا اگر دانشی اندوخته باشد، به هنگام مواجه شدن با خطر، ممکن است نتواند برای دور راندن خطر یا گریختن از آن تصمیم درستی بگیرد. پدیداری اضطراب یا ترس از خطرهایی که ممکن است در آینده پیش‌آیند، پیش‌رانندهٔ نیرومندی است که انسان را به سوی بی‌ریزی تمدن و توسعهٔ روزافزون آن رانده است. پس، از بین بردن اضطراب به معنی از کار انداختن پیش‌رانی است که تمدن را توسعه می‌دهد. با توجه به این نکته، باید به این پرسش پاسخ داد که چگونه می‌توان اضطراب را کنترل کرد؟ تنها راه کنترل اضطراب و جلوگیری از تبدیل شدنش به عامل بازدارنده و خطرآفرین، وارد شدن به مرحلهٔ دانش‌ورزی و دست یافتن به دانش تازه است، به این معنی که ما تنها زمانی می‌توانیم از چنگ ترس‌های ذهنی رها شویم که دربارهٔ برانگیزنده‌های آنها دانش به دست بیاوریم. اکنون باید پرسید که زبان یا توانایی سخن گفتن از دانش‌های تازه، چگونه می‌تواند اضطراب برآمده از مواجه شدن

ناگزیر با هوش یا مرگ را مهار کند؟ پاسخ این پرسش در درون واژه‌های «هوش» و «مرگ» نهفته است.

در گفتار یکم اشاره کردم که «هوش» معنی «مرگ» دارد، اما این دو واژه تفاوت مفهومی مهمی دارند. هوش از پدیده یا خطری ناگزیر سخن می‌گوید که به زندگی پایان می‌دهد، اما مرگ از پدیده‌ای سخن می‌گوید که فراتر از پایان زندگی است. به این معنی که مرگ پدیده، دروازه یا سرآغازی است برای یک زندگی تازه و برتر.

پیشتر گفتم که پندارپروری انسان هیچ مرزی نمی‌شناسد و می‌تواند برای هر پریشی، پاسخی فراهم کند. بنابراین پنداربافان باستانی، به پرسش‌های مربوط به آنچه انسان پس از مرگ با آن مواجه خواهد شد هم پاسخ‌هایی فراهم می‌کرده‌اند تا به یاری آنها اضطراب برآمده از ناگزیری هوش یا پایان زندگی را مهار کنند. نکته قابل توجه اینکه، پاسخ‌های برآمده از پنداربافی یا به زبان علمی فرضیه‌ها، تا زمانی که به یاری آزمایش‌های تجربی تکرارپذیر تأیید نشوند هیچ ارزشی ندارند و انسان خردمند نمی‌تواند آنها را بپذیرد. به نظر می‌رسد، فرهیختگان باستانی برای راستی‌آزمایی فرضیه‌های مرتبط با زندگی پس از مرگ، راهی یافته بوده‌اند و دانش تازه خود را از راه زبان و واژه‌های تازه‌ای که می‌ساخته‌اند بیان کرده‌اند.

بی‌گمان فراتر رفتن انسان از آگاهی ناگزیر بودن هوش یا پایان زندگی و پدیدار شدن باور به وجود یک زندگی برتر و فراتر پس از روی دادن هوش، با پنداربافی‌ها درباره وجود جهان‌هایی بجز گیتی در ارتباط بوده است. آگاهی از هوش و ناگزیر بودن آن، دانشی برآمده از تجربه‌های فراوان بوده است، اما اگر وجود یک زندگی تازه و برتر، پس از هوش را هم دانش به شمار آوریم، باید پرسید که مردمان باستان چگونه توانسته‌اند درباره آنچه در فراگیتی می‌گذرد، آزمایش‌هایی تجربی داشته باشند؟ پاسخ دادن به این پرسش نیازمند بررسی جهان‌شناسی مردمان باستان و راه‌های

رفتن به جهان‌های دیگر است که به‌ناچار باید از آن بگذرم و در چهارچوب گفتار خود بمانم.

در گفتار یکم از چستی اسطوره سخن گفتم. یادآوری می‌کنم که اسطوره داستان یا روایتی است که دربارهٔ آفرینش یا آفرینندگی در دو حوزه سخن می‌گوید: ۱. آفرینش پدیده‌های جهان؛ ۲. آفرینش پدیده‌های جهان انسانی. اسطوره‌های ایرانی مربوط به آفرینش‌های جهان انسانی با داستان گیومرت آغاز می‌شود. ریخت کهن این واژه در زبان اوستایی به گونهٔ «گی‌مَرت» آمده است. زبان‌شناسان این واژه یا نام را «زندهٔ میرا» معرفی کرده‌اند. باید به این نکته توجه داشت که بر اساس باورهای کهن همهٔ پدیده‌های گیتی بر اثر گذر زمان روزی به پایان هستی خود خواهند رسید و با هوش مواجه خواهند شد، اما انسان تنها جاندار میرا است. یعنی پایان زندگی گیتایی او آغاز یک زندگی تازه و برتر خواهد بود. بدین‌رو، اسطوره‌پردازان کهن، برای توصیف شخصیت اسطوره‌ای نخستین انسان یا نخستین پادشاه، نام گیومرت را ساخته‌اند تا پایان متمایز او نشان داده شود. بنابراین داستان‌های اسطوره‌ای ایران، داستان مردمان خردمندی بوده که باور داشته‌اند «میرا» هستند و پس از پایان زندگی در گیتی، یک زندگی تازه و برتر را آغاز خواهند کرد. با توجه به آنچه گفته شد، اگر بپذیریم که خردمندان باستانی توانسته بودند دانشی دربارهٔ مرگ و آنچه پس از آن روی خواهد داد فراهم کنند، داشتن زبان گشاده برای سخن گفتن از آن دانش را می‌توان برترین حالت خرد به شمار آورد، چراکه زبان به این مفهوم، عاملی بوده برای مهار اضطراب انسان و افزایش نیروی پیش‌رانندهٔ آن برای دور شدن روزافزون از زیستِ جانوری، گریز از هوش و رفتن به سوی فرهنگ‌پروری و تمدن‌سازی برای رسیدن به مرگ. حتی فراتر رفتن از آزمودنِ مرگ و برداشتن مرز میان جهان گیتی و جهان مینو.

در اسطوره‌های ایرانی، داستان‌هایی روایت شده‌اند که بازگوکننده سه مرحله جهان‌شناختی است: مرحله نخست: از آغاز داستان گیومرت تا پایان داستان طهمورت، که جهان‌شناسی انسان خردگرایی برخوردار شده از دانش درباره هوش را بازمی‌گوید. مرحله دوم: داستان روزگار جمشید یا داستان روند چیرگی انسان خردورز بر اضطراب آگاهی از ناگزیری هوش و آگاه شدن از وجود مرگ یا نوزایی یا برخورداری از یک زندگی برتر و والاتر پس از پایان زندگی گیتیایی. مرحله سوم: داستان کیخسرو یا روایت فرایند فراتر رفتن انسان خردستای از آزمودن مرگ؛ یعنی رفتن به جهان فراگیتیایی بدون آزمودن مرگ. این داستان‌های اسطوره‌ای بیان‌کننده روند دانش‌پروری یا دانش‌ورزی انسان هستند برای پاسخ دادن به پرسش‌های مرتبط با چیستی، آغاز و انجام خودش، زندگی و جهان.

پیشتر اشاره کردم که با بررسی آنچه درباره فرهنگ، تمدن و تاریخ ایران باستان می‌دانیم، آشکار می‌شود که ایرانیان پیش از پیدایش بهدینی یا دین زردشتی، سه کیش را بنیان گذاشته بوده‌اند که داستان چگونگی پیدایش، روند دگرگونی‌ها و فرجام آنها در داستان‌های اسطوره‌ای شاهنامه فردوسی از آغاز داستان گیومرت تا پایان داستان کیخسرو بازگو شده‌اند. باید توجه داشت که برای شناخت مفهوم و کارکرد کهن اسطوره‌های ایرانی، نخست باید نگرش برآمده از شبه‌اسطوره‌ها، باورها و تفسیرهای بهدینی را کنار بگذاریم تا راه برای پژوهش در چهارچوب‌های علمی و به کار بستن روش‌های علمی باز شود.

پس از این مقدمه‌چینی طولانی، به دو پرسش آغاز گفتار بازمی‌گردم: ۱. کیش

چیست؟ ۲. دین چیست؟

ریخت اوستایی واژه کیش «تکیش» (𐬀𐬎𐬎𐬎𐬎𐬎) و ریخت اوستایی واژه دین

«دینا» (𐬀𐬎𐬎𐬎) است. این دو واژه کهن یک واژه مشترک دارند: واژه «دین» که

۴۰ نگرش اسطوره‌شناختی به شاهنامه فردوسی

«ئی» خوانده می‌شود. همین واژ مشترک در واژه دیو با ریخت اوستایی «دئیو» (𐬔𐬀𐬎𐬎) هم دیده می‌شود. اگر فرض کنیم که این واژ در زبان کهنی که مادر زبان اوستایی بوده، یک تک‌واژ به معنی پدیدهٔ آسیب‌رساننده یا مرگ‌آفرین بوده است، می‌توان گفت که سه واژهٔ کیش، دین و دیو برای سخن گفتن از آن پدیده ساخته شده‌اند. با توجه به آنچه از فرهنگ اسطوره‌ای ایران باستان می‌دانیم، پیروان هر سه کیش بر دوری از «دیو» تأکید داشته‌اند. بنابراین بدون وارد شدن به بحث واژه‌شناختی برای توضیح دادن معنی برآمده از ساختار واژه‌شناختی سه واژهٔ مورد نظر، می‌توان گفت که «کیش» راه و روشی بوده برای دور شدن از پدیده یا پدیده‌های آسیب‌رسان و مرگ‌آفرین که «دیو» نمادی از آنها بوده است و در برابر آن، «دین» راه و روشی بوده برای نزدیک شدن به دیو. از این‌روی در توصیف خرد، بی‌خرد را دیوانه خوانده‌اند، چراکه بی‌خرد به جای دوری کردن از پدیده‌های آسیب‌رسان یا مرگ‌آور که دیو خوانده می‌شدند، به آن پدیده‌ها یا دیو نزدیک می‌شد و در بند آن گرفتار و از خودبیگانه می‌شد، بنابراین چنان کسی از سوی هشیوار دیوانه یا گرفتار شده در بند دیو خوانده می‌شد و از سوی خویشاوندان‌اش بیگانه دانسته می‌شد، چراکه دیوانه برای اطرافیان‌اش که در آن روزگار به خاطر وجود خانواده‌های گسترده، خویشاوندان او بودند، همانند بیگانه‌ای آسیب‌رسان به شمار می‌رفت.

به‌طور خلاصه می‌توان کیش را مجموعه‌ای از دانش‌های برآمده از مشاهده‌ها، بینش‌ها، آزمایش‌گری‌ها و اندیشه‌ورزی‌ها به شمار آورد که در نتیجهٔ کوشش انسان خردمند برای شناختن پدیده‌های خطرناک یا دیو به دست آمده بودند و پیوسته با افزایش دانش والايش پیدا می‌کرد و به سوی خردمندانه‌تر شدن پیش می‌رفت.

.....نگرش به کیش نخستین * * ۴۱

پیشتر گفتم که خرد نیروی پیشران کیش است. پس با توجه به اینکه بنیان‌گذاران نخستین کیش ایرانی در آغاز راه شناخت خود، زندگی و جهان بوده‌اند، همچنین، تنها ابزار دست یافتن به این شناخت خرد بوده است، پس باید در آموزه‌های آن کیش کهن، تأکید زیادی بر خردگرایی شده باشد.

«پوریوتکیشی» ریخت پهلوی واژه‌ای اوستایی است که آن را به گونه «پُئیرِیو تکیش» (پوریتکیش) ثبت کرده‌اند. «پُئیرِیو» را «نخستین» معنی کرده‌اند. اگر این معنی را درست بدانیم، می‌توانیم پوریوتکیشی را «نخستین کیش» یا «کیش نخستین» بخوانیم. در اوستا پوریوتکیشان چند بار ستایش شده‌اند، بدون هیچ توضیحی درباره منش و روش زندگی ایشان. مترجمان متن‌های اوستایی با پیروی از تدوین‌کنندگان متن‌های پهلوی، پوریوتکیشان را نخستین آموزگاران کیش معرفی کرده‌اند. در سرآغاز متن پهلوی «چیده اندرز پوریوتکیشان»، آنان چنین معرفی شده‌اند: «پوریوتکیشان، که دارای نخستین دانش‌ها در پیدایی دین (هستند)....»^۲.

در شاهنامه فردوسی واژه‌های پوریوتکیشی و پوریوتکیشان به کار نرفته‌اند، اما با توجه به آنچه در متن‌های پهلوی درباره پوریوتکیشان آمده، می‌توان بخشی از شاهنامه (از آغاز داستان گیومرت تا پایان داستان جمشید) را بازگویی داستان‌های اسطوره‌ای روزگاران پیدایی، دگرگونی و انحطاط پوریوتکیشی به شمار آورد. در اینجا باید این پرسش را مطرح کرد که: چگونه می‌توان این داستان‌ها را بازگویی داستان‌هایی به‌جای مانده از روزگاران پوریوتکیشی به شمار آورد؟

پیشتر اشاره کردم که بی‌گمان تأکید بر خردگرایی در آموزه‌های آن کیش کهن بسیار پررنگ بوده است؛ چراکه انسان، نخستین گام‌های خودشناختی و

۱- یسنا، هات ۱، بند ۱۸؛ یسنا، هات ۲۳، بند ۲؛ فروردین‌یشت، بند ۱۷.

۲- متون پهلوی، ۱۳۷۱، ترجمه سعید عریان، تهران: کتابخانه ملی ایران، ص ۸۶.

جهان‌شناختی را برمی‌داشت و اسیر پندارهایش بود، بنابراین نیازمند دور شدن از پندارها و برخورداری از دانش بود. دانشی که در پی اندیشه‌ورزی برخی مردمان پرسشگر، فرضیه‌پرداز، آزمایشگر و اندیشه‌ورز به دست می‌آمد. باید توجه داشت که خردگرایی نتیجه تقسیم پدیده‌های جهان به دو گروه خوب و بد یا سودمند و آسیب‌رسان بوده است. از این‌روی باورمندان به وجود دوگانگی در جهان، خود را به برخورداری از خرد یا ابزار دوررانده پدیده‌های آسیب‌رسان یا گریختن از آنها نیازمند می‌دانستند. همین دوگانگی پدیده‌ها، پندار برآمدن پدیده‌های جهان از دو خاستگاه یا گوهر متفاوت را پدید آورده بود. باوری دیرینه که نشانه‌هایش در *اوستا* به یادگار مانده است. به‌عنوان نمونه، در *یسنا*، هات ۴۵، بند ۲ چنین آمده: «ایدون سخن می‌دارم از آن دو گوهر در آغاز زندگی، از آن دو، آن (گوهر) پاک چنین گفت به (گوهر) پلید: از ما دو نه منش، نه آموزش، نه خرد و نه کیش و نه گفتار و نه کردار، نه دین، نه روان با هم در سازشاند.»^۱ آشکار است که در نگرش باورمندان به چنین دیدگاهی، آن دو گوهر و پدیده‌های برآمده از آنها یا آفریده شده از سوی آنها، در هیچ چیز با هم سازگار نیستند. از سوی دیگر باید به این نکته توجه داشت که انسان خردگرای روزگار پیدایی، رواج، دگرگونی و انحطاط کیش نخستین، به یاری فرهنگ‌پروری و تمدن‌سازی از زندگی جانورسان گام‌به‌گام دور می‌شده است. پس در داستان‌های آن روزگار باید از نوآوری‌ها بسیار سخن گفته شده باشد. بر اساس آنچه گفته شد، می‌توان از سه معیار برای تشخیص داستان‌ها یا اسطوره‌های مربوط به پوریوتکیشان استفاده کرد که عبارتند از: ۱. باور به برآمدن پدیده‌های جهان از دو گوهر بنیادین و ناسازگار باهم؛ ۲. تأکید بر خردگرایی و دانش‌اندوزی؛ ۳. سخن گفتن از نوآوری‌های فرهنگ‌پرور و تمدن‌ساز.

..... نگرش به کیش نخستین * * ۴۳

متن پهلوی «چیده اندرز پوریوتکیشان» با شماری پرسش آغاز می‌شود که بازتاب‌دهنده باور داشتن به دوگانگی فرمانروا بر جهان هستند، آن پرسش‌ها چنین بیان شده‌اند: «کیستم؟ و که را خویشم؟ و از کجا آمده‌ام؟ و باز به کجا شوم؟ و از کدام پیوند و تخمه‌ام؟ و مرا چه خویشکاری گیتی و چه مزد مینو است؟ و از مینو آمده‌ام یا به گیتی بوده‌ام؟ هر مزد خویشم یا اهریمن (خویش)؟ یزدان خویشم یا دیوان (خویش)؟ بهان خویشم یا بدتران (خویش)؟ مردمم یا دیو؟ راه چند (و) مرا دین کدام؟ مرا چه سود؟ مرا چه زیان؟ مرا که دوست؟ مرا که دشمن؟ بُن یکی (است) یا دو؟ و از که نیکی و از که بدی؟ و از که روشنی و از که تاریکی؟ و از که خوشبویی و از که گندگی؟ و از که داد و از که بیداد؟ و از که بخشایش و از که نیامرزش؟»^۱. تلاش برای پاسخ دادن به چنین پرسش‌هایی و سپس چاره‌اندیشی برای دور راندن پدیده‌های زیان‌رسان یا گریختن از آنها، فرهنگ و تمدنی پدید می‌آورد که انسان خردگرا را از مرحلهٔ زیست جانورسان در کوه و دشت به مرحلهٔ ساختن شهر و بنیان‌گذاری نهاد پادشاهی می‌رساند. داستان‌های شاهنامهٔ فردوسی از آغاز داستان گیومرت تا پایان داستان جمشید، این روند را نشان می‌دهند.

فردوسی بازگویی داستان گیومرت را چنین آغاز کرده است:

سَخْن گویِ دهقان چه گوید نُخُست	که تاج بزرگی به گیتی که جُست
که بود آنکه دیهیم بر سر نهاد	ندارد کس آن روزگاران بیاد
مگر کز پدر یاد دارد پسر	بگوید ترا یک‌به‌یک، دربه‌در
که نام بزرگی که آورد پیش	که را بود از آن مهتران مایه بیش
چنین گفت کابین تخت و کلاه	گیومرت آورد و او بود شاه
که خود چون شد او بر جهان کدخدای	نُخُستین به کوه اندرون ساخت جای
سرِ تخت و بختش برآمد ز کوه	پلنگینه پوشید خود با گروه

(د ۱- ص ۲۱- ب ۱-۷)

با توجه به تعریفی که در گفتار یکم از اسطوره ارائه کردم، باید بر این نکته تأکید کنم که در بررسی داستان‌های اسطوره‌ای برای بازشناسی چیستی و کارکرد آغازین آنها، نیازمند بازتعریف همهٔ واژه‌های به کار رفته در داستان‌ها هستیم، از سوی دیگر باید به جنبهٔ نمادین رویدادها توجه داشته باشیم. به سخن دیگر باید توجه داشته باشیم که در داستان‌های اسطوره‌ای، بسیاری از واژه‌ها با معنی‌های شناخته‌شدهٔ تاریخی و امروزی به کار نرفته‌اند؛ همچنین همهٔ شخصیت‌ها، مکان‌ها و رویدادها جنبهٔ نمادین دارند. در آنچه از داستان گیومرت یاد شد، تنها به یک نکته اشاره می‌کنم. در بیت ششم به زندگی جانورسان انسان نخستین اشاره شده است. به این معنی که گیومرت به هنگام شب که هنگام افزایش خطرهای مرگ‌آفرین بود، همانند بسیاری از جانوران، برای دور ماندن از تازش درندگان به غارهای کوهستانی پناه می‌برد. بنابراین در بیت مورد اشاره، از نخستین پناهگاه انسان نخستین سخن گفته‌اند. نکتهٔ دیگر که در بیت هفتم بدان اشاره شده، برداشته شدن نخستین گام در راه متمایز شدن انسان از جانوران است، یعنی پوشیدن پلنگینه. با نادیده گرفتن مفهوم نمادین واژهٔ «پلنگینه» می‌توان گفت که انسان بر اساس نخستین دانش خود دربارهٔ وجود رابطهٔ علت و معلولی میان برخی پدیده‌ها، دریافته بود که پوشاندن پیکرش با پوست جانوران مرده که از آنها جز پوست و استخوان چیزی باقی نمانده بود، او را از آسیب‌های برآمده از سرما در امان نگه می‌دارد.

انسان خردمند پس از آشنایی بیشتر با قوانین علت و معلولی، از گردآوری خوراک، به کشت دیم در دشت‌ها روی آورد و سپس کشت آبی را پدید آورد. کشت آبی دو نیاز را پدیدار کرد: ۱. نیاز به ساختن ابزار؛ ۲. نیاز به ساختن پناهگاه در دشت. در داستان هوشنگ این دگرگونی‌ها: یعنی ساختن ابزارهای مورد نیاز برای کشت آبی، ساختن سیستم آبیاری، آغاز کشت آبی، اهلی کردن برخی چهارپایان برای بهره بردن از آنها در کشاورزی به‌عنوان ابزار و همچنین بهره بردن از شیر آنها

یا به سخن دیگر آغاز دامداری و شکار جانورانی که پوستشان برای ساختن پوشاک مناسب بود، بازگو شده‌اند:

...	چو این کرده شد، چارهٔ آب ساخت
ز دریا به هامونش اندر بتاخت	به جوی و به کِشت آب را راه کرد
به فرّ کِیی رنج کوتاه کرد	چراگاه مردم بدین برفزود
پراگندن تخم و کِشت و درود	بورزید پس هر کسی نان خویش
برنجید و بشناخت سامان خویش	بدان ایزدی جاه و فرّ کیان
ز نخچیر و گور و گوزن ژیان	جدا کرد گاو و خر و گوسفند
به ورز آورید آنچه بُد سودمند	بدیشان بورزید و زیشان چرید
همی تاج را خویشتن پرورید	ز پویندگان هرچه مویش نکوست
بگُشت و به سرشان برآهیخت پوست	چو روباه و قاقم، چو سنجاب نرم
چهارم سمورست، کش موی گرم	برین گونه از چرم پویندگان
بپوشید بالای گویندگان	

(د ۱- ص ۲۹-۳۱- ب ۹-۱۹)

در داستان بازگوشده در شاهنامهٔ فردوسی دربارهٔ روزگار اسطوره‌ای هوشنگ اشاره‌ای به خانه‌سازی نشده است. برخلاف کشت دیم، کشت آبی ضرورت سکونت کشاورز در نزدیکی کشتزار را پدید می‌آورد، بدین‌روی، مردمانی که کشت آبی را آغاز کرده بودند، نیازمند پناهگاهی در دشت بوده‌اند. بی‌گمان نخستین پناهگاه‌های ساخته‌شده در دشت، شبه‌غارهایی کنده‌شده در خاک بوده‌اند. به‌این‌معنی که انسان‌های بنیان‌گذار کشت آبی، همانند برخی جانوران ساکن دشت، در خاک سوراخ‌هایی می‌کنده‌اند که مناسب برای پناه گرفتن شبانهٔ خودشان و چهارپایانشان بود. همان پناهگاه‌های کشاورزان، به مرور دگرگون شد و جای خود را به خانه‌های نخستین داد که نمونه‌های باستانی آنها در کاوش‌های باستان‌شناختی از زیر خاک بیرون آمده‌اند. در آن نخستین نمونه‌های خانه به معنی واقعی، به جای سوراخ کردن زمین که با خطر ریزش خاک و نابودی پناهگاه مواجه بود، چاله‌ای کنده می‌شد و

بالای پشتهٔ خاکی که پیرامون چاله پدید می‌آمد را با چوب‌ها، شاخه‌ها و علف‌ها می‌پوشاندند. بنابراین آغاز کشت آبی، ساختن پناهگاه و سپس خانه در دشت را به دنبال آورد. نکتهٔ قابل توجه اینکه: زبان‌شناسان بر اساس بررسی واژه‌شناختی، برای نام یا واژهٔ هوشنگ معنی «سازندهٔ خانهٔ خوب» را پیشنهاد کرده‌اند.

دگرگونی‌های ناشی از آغاز کشت آبی، پدیدار شدن پدیدهٔ مالکیت را در پی داشت، چراکه چنان انسان‌هایی، ابزار، کشتزار، دام، پوشاک و خانه داشتند که با کوشش‌های پررنج شبانه‌روزی فراهم شده بودند و ارزش پایدار داشتند؛ به‌این معنی که پس از مرگ مالک، دارایی یا مرده‌ریگش به بازماندگانش می‌رسید، در شاهنامه چنین می‌خوانیم:

برنجید و گسترد و خورد و سپرد	برفت و جز از نام نیکو بُرد
بسی رنج برد اندران روزگار	به افسون و اندیشهٔ بی‌شمار
چو پیش آمدش روزگار بهی	ازو مُردری ماند گاه مهی

(د ۱- ص ۳۱- ب ۲۰-۲۲)

پدیداری مالکیت، وضعیت تازه‌ای پدید آورد. انسان‌هایی که کشاورزی و دامداری می‌کردند، می‌توانستند بیش از نیاز روزانه خوراک تولید کنند و مازاد بر مصرف روزانه را در خانه‌هایشان انبار کنند. بدین‌روی در روستاهای نخستین، دام‌ها و انبارهای انباشته از خوراکی وجود داشت که خوراک برخی جانوران و انسان‌های کوه‌نشین بود، انسان‌هایی که همچنان غارها پناهگاهشان بود و با روش گردآوری خوراک روزگار می‌گذراندند. بدین‌روی، هنگامی که خوراک کم می‌شد، مردمان روستانشین با تازش جانوران و انسان‌های کوه‌نشین مواجه می‌شدند و به ناچار باید در برابر آن تازش‌ها ایستادگی می‌کردند. در شاهنامه، بخشی از داستان طهمورت، رویدادهای این تقابل را روایت کرده است:

جهاندار طهمورتِ بافرین بیامد کمر بستهٔ رزم و کین

یکایک برآراست با دیو جنگ
ازیشان دو بهره به افسون ببست
کشیدندشان خسته و بسته خوار
که ما را مکش تا یکی نوهنر
گی نامور دادشان زینهار
چو آزادشان شد سر از بند اوی
نبتن به خسرو بیاموختند
بُند جنگشان را فراوان درنگ
دگرشان به گرز گران کرد پست
به جان خواستند آن زمان زینهار
بیاموزنیمت که آید به بر
بدان تا نِهانی کنند آشکار
بجستند ناچار پیوند اوی
دلش را چو خورشید بفروختند
(د ۱- ص ۳۷- ب ۳۵-۴۲)

در این بخش داستان، با اینکه سخن از جنگ هست ولی تا این بخش شاهنامه، از ساختن جنگ‌افزار سخن به میان نیامده است، گرز هم ابزار شکار بوده که مردمان نخستین به هنگام پاسداری از روستاها آن را به‌عنوان جنگ‌افزار به کار گرفته‌اند. نکته قابل توجه و بسیار مهم در داستان طهمورت، نقش «شهرسپ» است که با ماهیت «دین» ارتباط دارد.

پیشتر اشاره شد که بر اساس آنچه در متن‌های پهلوی آمده: پوریوتکیشان، درباره پیدایی دین، نخستین دانش‌ها را داشته‌اند. همچنین گفتیم که: «دین» راه و روشی بوده برای نزدیک شدن به دیو که آفریده آن‌غرمینو یا اهریمن دانسته می‌شد. نزدیک شدن به دیو هم راه‌ها و روش‌ها یا به اصطلاح «آئین»‌هایی داشت که برگزاریشان آزاردهنده بود. در توصیف ویژگی‌های شهرسپ آن آئین‌های دینی آزاردهنده کهن برشمرده شده‌اند:

مرو را یکی پاک‌دستور بود
خنیده بهرجای و شهرسپ نام
همه‌روزه بسته ز خوردن دو لب
چو جان بر دل هرکسی بود دوست
که رایش ز کردار بد دور بود
نزد جز به نیکی بهر جای گام
به پیش جهاندار بر پای شب
نماز شب و روزه آیین اوست
(د ۱- ص ۳۶- ب ۲۰-۲۳)

شهرسپ پژوهشگری کیش‌پرور بوده که برای به دست آوردن دانش دربارهٔ دین یا پیوند میان انسان و دیو که به دیوانگی انسان می‌انجامید، رنج و آزار برگزاری آئین‌هایی دینی روزه گرفتن، شب‌زنده‌داری و نماز شب را به جان می‌خرید تا دانشی فراهم کند که دیگر مردمان به یاری آن بتوانند بر اهریمن چیره شوند:

سر مایه بود اختر شاه را در بند بُد جان بدخواه را
همه راه نیکی نمودی به شاه همه راستی خواستی پایگاه
چُن آن شاه پالوده گشت از بدی بتابید ازو فرّه ایزدی
برفت اهرمَن را به افسون بیست چو بر تیزرو بارگی برنشست

(د ۱- ص ۳۶- ب ۲۴-۲۷)

پس از آشنایی مردمان فرهنگ‌پرور و تمدن‌ساز روستانشین با خطر تازش‌هایی که دارایی آنها را به خطر می‌انداخت، نیاز به ساختن جنگ‌افزار پدیدار می‌شود. بدین‌روی، جمشید پس از نشستن بر تخت پادشاهی و دادن وعدهٔ توسعهٔ فرهنگ و تمدن، نخستین اقدامش ساختن جنگ‌افزار بود:

نُخست آلت جنگ را دست برد در نام جُستن به گردان سپرد
به فرّ کیی نرم کرد آهنا چو خود و زره کرد و چون جوشنا
چو خفتان و چون تیغ و برگُستوان همه کرد پیدا به روشن‌روان

(د ۱- ص ۴۱-۴۲- ب ۱۰-۱۲)

نکتهٔ قابل توجه در داستان جمشید، وعده‌های او به هنگام نشستن بر تخت پادشاهی است:

منم گفت با فرّه ایزدی همم شهریاری و هم موبدی
بدان را ز بد دست کوتاه کنم روان را سویی روشنی ره کنم

(د ۱- ص ۱۲- ب ۱۱۵)

در این دو بیت سه نکتهٔ مهم وجود دارد: نخست اینکه، جمشید خود را هم شهریار و هم موبد معرفی می‌کند. موبدشهریاری پدیده‌ای تازه است. بیشتر اشاره شد

که مردمان با دو گونه خطر مواجه بودند، نخست خطر پدیده‌های فروگیتایی که در خواب با آنها مواجه می‌شدند و آرامش روانشان را به هم می‌ریخت. برای دور راندن این خطر و درمان آسیب‌دیدگان از آن، جادوگران یا موبدان پدید آمدند. خطر دیگر از پدیده‌های گیتایی در روز پدید می‌آمد که همان خطر تازش درندگان و مردمان دیگر بود. برای دور راندن آن خطر هم جنگاوران یا پهلوانان پدید آمدند تا یاری‌دهنده شهر باشند، بدین‌روی شهریار خوانده شدند. در داستان طهمورت، شهرسپ نماد موبدان است و طهمورت نماد شهریار یا پادشاه. اما در داستان جمشید موبدشهریاران یا شهریارموبدان فرمانروا می‌شوند. نکته دوم اینکه، جمشید وعده می‌دهد که تمدن را گسترش دهد تا دست بدان از بدی کردن کوتاه شود. نکته سوم هم آنکه، جمشید وعده می‌دهد فرهنگ را هم توسعه بدهد تا روان به سوی روشنایی راه پیدا کند.

از آنچه درباره جمشید می‌دانیم، آشکار است که آن موبدشهریار، تنها به توسعه تمدن توجه کرده و نیاز جامعه به فرهنگی متناسب با تمدن را نادیده گرفته بود. همان بی‌توجهی به توسعه فرهنگ، پیامدی ویرانگر برای فرهنگ و تمدن ایرانی داشت، یعنی چیرگی ضحاک بر ایران‌زمین. در روزگار فرمانروایی موبدشهریاران، گام‌های مهمی در راه توسعه تمدن برداشته شد. نوآوری‌هایی مانند: ساختن جنگ‌افزار؛ ساختن پوشاک‌های ویژه برای کارهای مختلف؛ پیدایش روش‌هایی برای رشتن، تافتن، بافتن، شستن، دوختن؛ پدیداری تقسیم کار اجتماعی و تخصصی شدن کارهای آثربانی، جنگاوری، کشاورزی و صنعت‌گری؛ ساختن سازه‌های هندسی دفاعی مانند دیوار یا سازه‌های مدنی مانند گرمابه و کاخ؛ استخراج گوهرها از کان‌ها؛ فراهم کردن مواد خوشبو؛ پی‌ریزی پزشکی و آغاز کشتی‌رانی.

تمرکز پوریوتکیشان بر توسعه تمدن و بی‌توجهی به فرهنگ‌پروری، به انحطاط کیش نخستین انجامید و موبدشهریاران را به خودبزرگ‌بینی گرفتار کرد. نخستین

۵۰ نگرش اسطوره‌شناختی به شاهنامه فردوسی

پیامد خودبزرگ‌بین شدن جمشید هم، پدید آمدن جنگ میان پیروان پوریوتکیشی بود:

از آن پس برآمد از ایران خروش پدید آمد از هرسویی جنگ و جوش
(د ۱- ص ۵۱- ب ۱۶۷)

فرجام آن جنگ‌ها هم چیرگی ضحاک بر ایران‌زمین بود که در اسطوره‌های ایرانی، داستان نمادین پیدایش «دین تازی» استوار بر اهریمن‌پرستی است. دینی زندگی‌ستیز و تباهی‌گستر که زمینه را برای پیدایش و رواج کیش مهر فراهم کرد. با یادآوری این نکته که بررسی کیش مهر و کیش مزدیسنا موضوع گفتار سوم خواهد بود، گفتار خود را به پایان می‌برم.

نگرشی به کیش مهر و کیش مزدیسنا

در گفتار دوم از ویژگی‌ها، کارکرد، زمان پیدایش، روند دگرگونی‌ها و چرایی انحطاط کیش نخستین سخن گفتم. همچنین، داستان‌های اسطوره‌ای ایرانی از گیومرت تا پایان کار جمشید را به کوتاهی، با نگرشی اسطوره‌شناختی، چکیده‌وار بازخوانی کردم. روشن شدن بحث‌هایی که در این گفتارهای چهارگانه به آنها اشاره می‌کنم، نیازمند گفتارهایی دقیق و مستند است، اما زمانی که برای گفتارها در نظر گرفته شده تنگنایی پدید می‌آورد که باید بدان توجه داشته باشم. بدین‌روی، تلاش می‌کنم در چهارچوبی تنگ، با گزیده‌گویی و اشاره‌هایی پرسش‌برانگیز، تنها موضوع‌هایی را مطرح کنم تا بر نکته‌ای بسیار مهم تأکید شود. آن نکته این است: اگر می‌خواهیم گامی در راه بازگرداندن بویایی به فرهنگ و تمدن ایرانی برداریم، باید بپذیریم که دربارهٔ چیزهایی که تصور می‌کنیم شناخته‌شده‌اند و می‌پنداریم: دربارهٔ آنها گفتنی‌ها گفته شده و رازهایشان گشوده شده، به بازنگری، پرسش‌گری و انجام دادن پژوهش‌های تازه نیازمند هستیم.

گفتار دربارهٔ کیش نخستین را با اشاره به پایان یافتن روزگار جمشید و چیرگی ضحاک یا «دین تازی» استوار بر اهریمن‌پرستی بر ایران‌زمین به پایان رساندم. دربارهٔ

چرایی و چگونگی پیدایش پدیده «دین»، روند دگرگونی‌های آن از «نیاکان‌پرستی» تا پیدایش «بنیادگرایی‌های اسلامی ولایتی، خلافتی و امارتی» و تأثیری که بر فرهنگ و تمدن ایرانی گذاشته، در گفتار چهارم سخن خواهم گفت.

در گفتار پیشین اشاره کردم که می‌توان کیش را مجموعه‌ای از دانش‌ها به شمار آورد که از مشاهده‌ها، پرسش‌گری‌ها، پنداربافی‌ها یا فرضیه‌سازی‌ها، آزمایش‌گری‌ها، اندیشه‌ورزی‌ها و رای‌زنی‌های مردمان خردمند روزگاران کهن پدید آمده بودند. همچنین گفتم که بر اساس آنچه در شاهنامه فردوسی آمده: روند پیدایش کیش نخستین از به دست آمدن نخستین دانش مردمان غارنشین آغاز شده، آن دانش آغازین، پی بردن به رابطه علت و معلولی میان سرما، مرگ و در امان ماندن از مرگ برآمده از سرما، در پی پوشاندن پیکر با پوست جانوران مرده بوده است. در توصیف کیش نخستین به این نکته تأکید کردم که انسان بنیان‌گذار آن کیش کهن، در آغاز راه خودشناسی و جهان‌شناسی قرار داشته و تنها ابزاری که برای شناسایی پدیده‌ها در اختیار داشته خرد بوده است. بدین‌روی، خردگرایی و تأکید بر خردگرایی در آموزه‌های کیش نخستین جایگاه ویژه و والایی داشت، اما بی‌توجهی به ضرورت توسعه فرهنگ و تمرکز بر توسعه تمدن، بستر مناسبی فراهم کرد که در آن «دین تازی» فرصت یافت تا ببالد و نیرومند شود.

همان‌گونه که پیشتر اشاره کردم، گفتار چهارم ویژه سخن گفتن درباره پدیده «دین» خواهد بود، اما برای آغاز بررسی کیش مهر، بایسته است که به چگونگی پیدایش «دین تازی»، ویژگی‌ها و فرجامش اشاره کنم. در شاهنامه فردوسی، در داستان ضحاک، چرایی و چگونگی پیدایش «دین تازی» استوار بر اهریمن‌پرستی، ویژگی‌های آن، چرایی و چگونگی چیرگی یافتنش بر ایران‌زمین، تأثیر آن بر فرهنگ و تمدن ایرانی و فرجامش بازگو شده است. بر اساس این داستان پُرراز و رمز، ضحاک پس از

.....نگرشی به کیش مهر و کیش مزدیسنا*** ۵۳

هم‌پیمان شدن با اهریمن و کشته‌شدن پدرش با ترفند اهریمن، بر تخت فرمانروایی تازیان می‌نشیند. در مرحله نخست فرمانروایی او، اهریمن در پوشش جوانی آراسته، آشپز وی می‌شود و برایش خوراکی‌های جانوری فراهم می‌کند تا او با خوردن خون و گوشت «دلیر» شود. خوراک‌های گوشتی به اندازه‌ای در کام ضحاک شیرین بوده که او درخواست غیرعادی آشپزش را می‌پذیرد و اجازه می‌دهد اهریمن پنهان در پوشش آشپز، بر جایی از پیکرش بوسه بزند که تنها جفت انسان مجاز به چنان کاری است. در نتیجه بوسه اهریمن، دو مار سیاه از جایگاه بوسیده‌شده پدیدار می‌شوند که نابودناشدنی بوده‌اند و هیچ پزشکی درمانی برای از میان بردنشان نمی‌شناخته است. اهریمن در پوشش پزشک نزد ضحاک می‌رود و به او می‌گوید: تنها راه آرام کردن مارها خوراندن مغز مردم به آنها است:

مگر خود بمیرند ازین پرورش	بجز مغز مردم مده‌شان خورش
چه جست و چه دید اندرین گفت‌وگوی	سر نره‌دیوان ازین جست‌وجوی
که پردخت ماند ز مردم جهان	مگر تا یکی چاره سازد نهمان

(د ۱- ص ۵۰-۵۱- ب ۱۶۴-۱۶۶)

«که پردخت ماند ز مردم جهان» یعنی: تا اینکه جهان از مردم تهی شود. به سخن دیگر، دین تازی پدید آمده بود تا با به راه انداختن کشتار آئینی، یعنی قربانی انسان در پیشگاه خدایان یا اهریمن و کشتار قانونی، یعنی کشتن کسانی که به دین تازی ایمان نمی‌آوردند، بنا بر قانون برآمده از دین، جهان را از مردم تهی کند. نماد کشتار آئینی در شاهنامه، کشته‌شدن روزانه دو جوان است، برای آرام کردن مارهای اهریمنی از طریق خوراندن مغز جوانان کشته‌شده به آنها، نماد کشتار قانونی در شاهنامه هم، کشته‌شدن آبتین، پدر فریدون، است. اسطوره‌سازان کهن در مصرع یادشده، هدف اهریمن از به فرمانروایی رساندن دین تازی را بازگو کرده‌اند.

همان زمان که ضحاک از میان تازیان سر برآورده و بر تخت فرمانروایی نشسته بود؛ در ایران زمین پیروان کیش نخستین به جنگ با هم برخاسته بودند که نتیجه آن جنگ‌ها، چیرگی ضحاک بر ایران زمین بود:

سپه کرده و جنگ را ساخته	دل از مهر جمشید پرداخته
یکایک بیامد از ایران سپاه	سوی تازیان برگرفتند راه
شنیدند کانجا یکی مهترست	پر از هول شاه آژدها پیکرست
سواران ایران همه شاه‌جوی	نهادند یکسر به ضحاک روی
به شاهی برو آفرین خواندند	وُرا شاه ایران زمین خواندند
مران آژدها فاش بیامد چو باد	به ایران زمین تاج بر سر نهاد

(د ۱- ص ۵۱- ب ۱۷۱-۱۷۷)

پیش از اشاره به چگونگی فرمانروایی ضحاک، باید نکته‌ای بسیار مهم را یادآوری کنم. آن نکته این است که: در بیت‌هایی که چگونگی چیرگی ضحاک بر ایران زمین را بازگو کرده‌اند، او چهار بار «شاه» خوانده شده است. برای درک مفهوم واژه «شاه» که به گونه‌های «شا» و «شَه» هم به کار رفته، دو راه پیش رو داریم: ۱. این تک‌واژ یا واژه را دارای معنی قراردادی بدانیم که آن را از ترکیب تصادفی یا قراردادی دو یا سه واژه که به تنهایی هیچ معنایی ندارند، ساخته‌اند (باید به این نکته توجه داشت که در زبان‌های کهن «آوا» هم «واژ» به شمار می‌آمده و هر آوایی، نشانه نوشتاری ویژه داشته است)؛ ۲. «شاه» را واژه‌ای ساخته شده از ترکیب آگاهانه دو یا سه واژه معنی‌دار بدانیم. راه نخست، توضیحی روشن و از پیش آماده دارد، اما راه دوم، راهی ناشناخته، ناهموار و ناپیموده است. اگر راه دوم را برگزینیم و به واژه‌ها و متن‌های کهن به‌عنوان سوژه‌هایی ناشناخته و رمزگونه بنگریم، ممکن است الگویی برای رمزگشایی از واژه‌های کهن به دست آوریم. اگر چنین الگویی ساخته شود، دگرگونی بزرگی در پژوهش‌های اسطوره‌شناختی پدید خواهد آمد، چراکه پژوهش‌های واژه‌شناختی با رویکرد بررسی‌های درون‌واژه‌ای می‌تواند رازهای اسطوره‌ای نهفته در واژه‌های کهن را آشکار نماید.

در شاهنامهٔ فردوسی، ضحاک هم «شاه» خوانده شده است، هم «پادشاه». از دیدگاه زبان‌شناختی می‌توان دو واژهٔ «شاه» و «پادشاه» را متضاد دانست، به این معنی که: اگر «پاد» فارسی و «پات» پهلوی را پیشوند متضادساز به شمار آوریم، دو واژهٔ یادشده متضاد خواهند بود. واژهٔ پادشاه در متن‌های پهلوی به گونه‌های *pātixšāh* و *pātixšāy* و *pātšā* ثبت شده است. با توجه به مفهومی که افزوده شدن این پیشوند بر واژه‌ها پدید می‌آورد، آشکار است که تک‌واژهٔ «پات» به‌عنوان پیشوند، معنی‌هایی چون: ضد، مهارکننده، نابودکننده، زنده و کُشنده را بیان می‌کند. با توجه به این نکته، باید پرسید: چگونه ممکن است یک شخصیت هم «شاه» باشد، هم «پادشاه»؟ برای توضیح دادن این تناقض، نخست باید دید که در داستان اسطوره‌ای ضحاک چه ویژگی‌هایی برای او برشمرده‌اند. ویژگی‌های ضحاک در شاهنامه عبارتند از: بی‌بهره از مهر؛ دلیر، سبکسار؛^۱ ناپاک؛ بیوراسب؛^۲ تازی؛^۳ بدگهر، شوخ، بی‌شرم؛^۴ فرزندِ بد؛^۵ بیدادگر؛^۶ کم‌خرد؛^۷ آژدهافش؛^۸ آژدها؛^۹ وارونه‌خوی؛^{۱۰} برمنش؛^{۱۱}

۱- فردوسی، ۱۳۸۶: ج ۱، ص ۴۶، ب ۸۲.

۲- همو، ب ۸۳.

۳- همو، ص ۸۵، ب ۴۹۲.

۴- همو، ب ۸۴.

۵- همو، ص ۴۷، ب ۱۰۲.

۶- همو، ص ۴۸، ب ۱۱۵.

۷- همو، ب ۱۱۷.

۸- همو، ب ۱۱۹؛ ص ۵۶، ب ۱۸؛ ص ۵۸، ب ۵۱؛ ص ۸۵، ب ۴۹۲.

۹- همو، ص ۴۹، ب ۱۴۲.

۱۰- همو، ص ۵۱، ب ۱۷۶؛ ص ۵۵، ب ۹؛ ص ۷۷، ب ۳۵۴.

۱۱- همو، ص ۵۲، ب ۱۸۴؛ ص ۵۶، ب ۱۴؛ ص ۶۷، ب ۱۹۷؛ ص ۷۱، ب ۲۶۶؛ ص ۷۷، ب ۳۵۳ و ۳۵۵؛ ص ۸۳، ب

۴۶۴؛ ص ۸۴، ب ۴۷۰.

۱۲- همو، ص ۵۷، ب ۳۸.

۱۳- همو، ص ۵۹، ب ۶۹.

ناپاک‌دین^۱؛ جادوپرست^۲؛ نامور^۳؛ آهرمن^۴؛ آهرمن‌کیش، نَرآزدها^۵ و آژدها^۶خیم. بی‌گمان همه این ویژگی‌های نکوهیده و ناپسند، نمایاننده اهریمنی بودن ضحاک‌اند (شاید در زبان امروزی صفت‌های دلیر، شوخ و نامور نکوهیده و ناپسند به شمار نیایند، اما معنای اسطوره‌ای و حتی تاریخی آنها با مفهوم امروزی متفاوت است که در جای خود باید در موردشان توضیح داده شود). با توجه به ویژگی‌های یادشده، باید پرسید: چرا داستان‌پردازان ایرانی ضحاک را هم شاه خوانده‌اند و هم پادشاه؟ ویژگی‌های او با «شاه» بودن تناسب دارند یا با «پادشاه» بودن؟

اگر فرض کنیم که زبان کهنی وجود داشته است که برخی واژه‌های آن در اوستا باقی مانده و با همان ریخت و آوای کهن یا با اندکی دگرگونی قابل توضیح، هنوز در گویش‌های ایرانی نو به کار می‌روند. همچنین، اگر بپنداریم که واژه «شا» یا «شاه» یکی از واژه‌های کهن آن زبان است؛ چگونه می‌توان مفهوم و کارکرد کهن آن را بازشناخت؟

با توجه به اینکه، ویژگی‌های ضحاک اهریمن‌سان بودن او را می‌نمایاند، می‌توان این پرسش را مطرح کرد: آیا در آن زبان کهن فرضی، واژه «شا» به تنهایی همه این صفت‌ها را بیان می‌کرده است؟ آیا می‌توان این واژه را بیان‌کننده مفهوم‌هایی چون: نازنده، ویرانگر، برآشوبنده، پریشان‌کننده، گُشنده و نابودگر دانست؟ اگر چنین فرضی درست باشد، طبق الگوی دستوری زبان اوستایی، متضاد «شا»، «آشا» خواهد بود. واژه «آشا» در فرهنگ ایران باستان از جایگاه ویژه‌ای برخوردار بوده و مفهوم‌هایی وارونه

۱- همو، ص ۶۱، ب ۹۸.

۲- همو، ص ۶۵، ب ۱۶۲؛ ص ۶۶، ب ۱۷۶.

۳- همو، ص ۶۹، ب ۲۲۱.

۴- همو، ص ۶۹، ب ۲۳۲.

۵- همو، ص ۷۶، ب ۳۳۷.

۶- همو، ص ۸۱، ب ۴۳۰.

آنچه برای «شا» پیشنهاد شد را می‌رسانده، از این روی آیا می‌توان گفت که واژه کهن «آشا» ریخت کهن «پادشا» یا «پادشاه» بوده است؟ اگر این فرضها درست باشد، می‌توان پاسخی برای پرسش چرایی «شا» و «پادشا» خوانده شدن ضحاک ارائه داد.

اگر به کار گرفتن واژه‌های «شاه»، «پادشاه» و «شهنشاه» به‌عنوان معادل‌هایی برای فرمانروا را برآمده از آمیختگی مفهوم‌های کهن و پیروی از اصل «این‌همانی» در زمان تدوین *خدانامه* یا محدودیت‌های برآمده از وزن به کار گرفته شده برای سُرایش *شاهنامه* ندانیم، می‌توان گفت ضحاک از آن‌رو «شاه» خوانده شده که تازنده به ایران زمین بود و ویرانگر تمدن ایرانی، برآشوبنده نظم اجتماعی پیشین، پریشان‌کننده آرامش مردمان، کشنده جوانان برومند و نابودگر راستی. همچنین از آن جهت «پادشاه» خوانده شده که با به کار گرفتن نیروهای سرکوبگر و جادویی، از نظم اجتماعی تازه در برابر تازندگان به آن پاسداری می‌کرده است. بنابراین، فرمانروایی با ویژگی دوگانه بوده، به چشم ایرانیان آزاده «شاه» بوده، به باور تازیان و مومنان به دین تازی «پادشاه» (باید توجه داشت که ضحاک در برخی متن‌های پهلوانی ایران، از جمله *گرشاسپ‌نامه* اسدی توسی، شخصیتی شایسته ستایش معرفی شده است، چراکه تبار مادری خاندان نامدارترین جهان پهلوان ایران باستان، یعنی رستم، به او می‌رسیده است).

به بازخوانی داستان ضحاک بازمی‌گردم. ضحاک پس از گرفتار شدن به درد و رنج برآمده از مارهای سیاه روییده از جایگاه بوسه اهریمن، با پیروی از سفارش اهریمن پنهان در پوشش پزشک، فرمان داد که هر شب دو جوان کشته شوند تا مغزشان به مارهای سیاه خورانده شود:

چُنان بد که هر شب دو مرد جوان	چه کهتر، چه از تخمه پهلوان
خورشگر ببردی به ایوان اوی	همی ساختی راه درمان اوی
بگشتی و مغزش بپرداختی	مران آژدها را خورش ساختی

چیرگی ضحاک بر ایران‌زمین، فرهنگ و تمدن برآمده از کیش نخستین را به سوی نابودی می‌کشاند. در شاهنامه فردوسی روزگار فرمانروایی ضحاک چنین توصیف شده است:

نهران گشت کردار فرزنانگان پراگنده شد کام دیوانگان
هنر خوار شد، جادویی ارجمند نهران راستی، آشکارا گزند
شده بر بدی دست دیوان دراز به نیکی نبودی سخن جز براز
(د ۱- ص ۵۵- ب ۳-۵)

اسطوره‌سازان کهن، خود ضحاک را هم چنین توصیف کرده‌اند:
ندانست خود جز بد آموختن جز از کشتن و غارت و سوختن
(د ۱- ص ۵۵- ب ۱۱)

فرمانروایی ضحاک هزار سال به درازا می‌انجامد و چهل سال پیش از پایان فرمانروایی او، ضحاک با خواب‌دیده‌ای از فرجام کارش هراسان می‌شود. یکی از موبدان فراخوانده‌شده از سراسر کشور، ضحاک را از معنی خواب‌دیده‌اش آگاه می‌کند. فرمانروای تازیان هم بر آن می‌شود که برای تغییر دادن سرنوشتش، فریدون را پیدا کند و بکشد. بدین‌گونه، داستان اسطوره‌ای پیدایش کیش مهر با بازگویی داستان زاده‌شدن فریدون آغاز می‌شود. به سخن دیگر داستان زاده شدن فریدون، نمادی از پیدایش یا آفرینش نهاد فرهنگی تازه‌ای در ایران‌زمین است:

خجسته فریدون ز مادر بزاد جهان را یکی دیگر آمد نهاد
(د ۱- ص ۶۲- ب ۱۰۹)

«دین تازی» یا ضحاک سه ویژگی ویرانگر داشت. به سخن دیگر، آن «دین نهادینه‌شده» در زمینه بدکارگی و تبهکاری سه نوآوری داشت که آن را به نهادی زندگی‌ستیز، فرهنگ‌کوب و بازدارنده توسعه تمدن تبدیل می‌کرد. آن نوآوری‌ها عبارت بودند از: ۱. بنیان گذاشتن «قربانی خونین» در پیشگاه خدایان یا اهریمن که به

«قربانی آئینی» انسان انجامید. ۲. پدید آمدن مجموعه قوانین برآمده از باورهای دینی یا فرمان‌های خداوند. ویرانگرترین قانون دینی، کشتار مردمانی بود که از پذیرفتن دین تازی سر باز می‌زدند. در اساطیر به این گونه کشتار قانونی با نماد «دار» یا «به دار زدن» اشاره شده که درباره آن در گفتار چهارم سخن خواهم گفت. ۳. به کار گرفتن ابزارهای برآمده از قدرت اجتماعی - سیاسی برای در «راه راست» نگه داشتن ایمان‌آوردگان به دین تازی. در اسطوره‌های ایرانی از این رویکرد دین تازی با نماد «تازیانه» سخن گفته‌اند. درباره مفهوم و کارکرد تازیانه هم در گفتار چهارم سخن خواهم گفت.

داستان ضحاک، داستان اسطوره‌ای پیدایش یا آفرینش «دین نهادینه‌شده» استوار بر اهریمن‌پرستی است. به این معنی که دین تا آن زمان کارکردی شخصی، خانوادگی و قبیله‌ای داشته و بر «الپرستی» یا پرستش دیوها استوار بوده است. بدین‌روی، دین‌های ابتدایی نمی‌توانستند قدرت اجتماعی هم‌گرایی به وجود بیاورند و چه بسا دینداران با هم دشمنی می‌ورزیدند؛ اما دین تازی بر پرستش اهریمن یا دیو دیوان یا پدیدآورنده دیوها استوار بود و توانایی تبدیل شدن به نهادی اجتماعی را داشت. همین ویژگی دین تازی، دین‌مردانش را به بالاترین قدرت اجتماعی، یعنی فرمانروایی رساند. بنابراین داستان چیرگی ضحاک بر ایران‌زمین، داستانی اسطوره‌ای است که در آن، اسطوره‌سازان کهن، از پیدایش یا آفرینش نهادی اجتماعی، یعنی دین تازی سخن گفته‌اند. دوره فرمانروایی ضحاک، دوره دین‌پروری و دین‌گستری «شاه‌دین‌مردان» بوده است که برای پاسداری از چیرگی دین تازی بر مردمان و گسترش آن به یاری کشتار، فرهنگ‌ستیزی و ویرانگری، دستی گشوده داشتند. از این‌روی، فرهنگ و تمدن برآمده از کیش نخستین از دو جنبه آسیب دید: ۱. در زمینه تمدنی، چراکه بازدارندگی‌ها و کشتارهای برآمده از دین تازی، از یک‌سو به آشفته شدن روزافزون کشاورزی و دامداری می‌انجامید؛ از سوی دیگر کاهش شمار دام‌ها و مردمان را در پی داشت. به

عبارت دیگر، ایران‌زمین که «آبادبوم» هم خوانده می‌شد، همانند سرزمینی گرفتار شده به خشکسالی، از آبادانی و باروری دور شده بود و نیازمند باران بود تا از چنگ خشکسالی رها شود و بار دیگر باروری از سر بگیرد. ۲. در زمینهٔ فرهنگی، مهم‌ترین ویژگی و کارکرد دین تازی، دانش‌ستیزی بود؛ چراکه گسترش دانش نه تنها می‌توانست مردمان را از ماهیت دین تازی آگاه کند، بلکه در آنان این توانایی را هم پدید می‌آورد که برای رهایی از چنگ دین تازی و شاه‌دین‌مردان چاره‌اندیشی کنند. بنابراین، نهاد تازه یا کیش مهر باید از دو ویژگی اصلی برخوردار می‌بود، یعنی برخوردار از ویژگی‌های بارورکنندگی باران‌گونهٔ تمدن و فرهنگ‌پروری دانش‌گون. این دو ویژگی «کیش مهر» در توصیف ویژگی‌های فریدون به هنگام زایش بازگو شده است:

خجسته فریدون ز مادر بزاد	جهان را یکی دیگر آمد نهاد
ببالید بر سانِ سرو سَهی	همی تافت زو فرّ شاهنشهی
جهان جوی با فرّ جمشید بود	بکردار تابنده خورشید بود
جهان را چو باران به بایستگی	روان را چو دانش به شایستگی

(د ۱- ص ۶۲- ب ۱۰۹-۱۱۲)

پدیداری این نهاد فرهنگی تازه، نتیجهٔ نواندیشهٔ فرهیختگان بازمانده از روزگار رواج کیش نخستین یا روزگار جمشیدی بود که پنهان از چشم روزبان‌های ضحاک یا شاه‌دین‌مردان، در انجمنی گرد هم آمده بودند تا با رای‌زنی و هم‌اندیشی دریابند که چرا و چگونه روزگار جمشیدی جای خود را به روزگار ضحاک داد؟ در اسطوره‌های بازگوشده در شاهنامهٔ فردوسی، از آن انجمن رازآمیز تشکیل‌شده از فرهیختگانی با گرایش‌های گوناگون، با نماد «گاو برمایه» سخن گفته شده که همزمان با زایش فریدون زاده می‌شود:

همان گاو که‌ش نام برمایه بود ز گاوِان وُرا برترین پایه بود

.....نگرشی به کیش مهر و کیش مزدیسنا*** ۶۱

ز مادر جدا شد چو طاوس نر به هر موی بر تازه‌رنگی دگر
شده انجمن بر سرش بخردان ستاره‌شناسان و هم موبدان
که کس در جهان گاو چونان ندید نه از پیرسر کاردانان شنید
(د ۱- ص ۶۲- ب ۱۱۴-۱۱۷)

توضیح دادن راز و رمز نهفته در این نماد کهن نیازمند گفتاری دیگر است، تنها به این نکته اشاره می‌کنم که در زبان‌های باستانی ایران، واژه «گاو» به معنی دارای دوگانگی، دوجنسی بودن، برآمدن از دو خاستگاه یا دو بن یا دو گوهر به کار می‌رفته که این کاربرد کهن تا زبان فارسی نو هم تداوم پیدا کرده است. باید به این نکته توجه داشت که پیش از رواج ساخته‌شدن صندوق‌های فولادی که امروزه بدان‌ها «گاو صندوق» می‌گوییم، در زبان عامیانه به صندوق‌های چوبی پوشانده‌شده با ورقه‌های فولادی «گاو صندوق» گفته می‌شد، چراکه دوجنسی بودند، یعنی از چوب و فولاد ساخته می‌شدند. در شاهنامه هم به‌عنوان نمونه در داستان نبرد گردآفرید با سهراب، گردآفرید پس از گریختن از چنگ سهراب و هنگامی که او را مسخره می‌کند، به دورگه بودن او طعنه می‌زند و سهراب را «گاو نادان» خطاب می‌کند، چراکه پدر سهراب، یعنی رستم، ایرانی بود و مادرش، یعنی ته‌مین، تورانی:

نباشی بس ایمن به بازوی خویش خورد گاو نادان ز پهلوی خویش
(د ۲- ص ۱۳۷- ب ۲۴۸)

در آن انجمن که نه همتایی در آن روزگار داشت و نه همسانی در گذشته، بخردان ستاره‌شناس و موبدان وفادارمانده به «کیش نخستین» و «دین‌های پیشاضحاکي» گرد هم آمده بودند. دانشمندان و دانش‌ورزان گردآمده در آن انجمن، پژوهش‌هایی را پی‌ریزی کردند که به معنی پیدایش کیشی تازه بود. کیشی که «مهر» بن‌مایه اصلی آن به شمار می‌رفت. درباره مفهوم «مهر» در ادامه گفتار سخن خواهم گفت. در اینجا،

پیش از پرداختن به مفهوم نام یا واژه «فریدون»، بایسته است به نقش و کارکرد دو شخصیت اسطوره‌ای «فرانک» یعنی مادر فریدون و «کاوه آهنگر» بپردازم.

نام «فرانک» در آنچه از اوستا به ما رسیده، دیده نمی‌شود. درباره این مادر شگفت‌انگیز که در روایت حماسی اسطوره ضحاک نقشی بسیار مهم دارد و فردوسی او را مادر فریدون و همسر آبتین معرفی کرده، پژوهش درخور توجهی انجام نشده است. مادری که کردارش به گونه‌ای خاص روایت می‌شود تا نشان‌دهنده متفاوت بودن او از دیگر مادران روزگارش باشد. او در شاهنامه از اندیشه‌ای ایزدی برخوردار است که به وی قدرت پیش‌بینی آینده را داده؛ به این معنی که او با برخورداری از پیش‌آگاهی، پس از کشته شدن آبتین، از وجود گاو برمایه در مرغزاری پنهان از چشم ضحاک آگاه است، بدین‌رو فریدون را بدانجا می‌برد و از نگهبان آنجا خواهش می‌کند تا برای پذیرش دایگی فرزندش از سوی گاو برمایه پروانه بدهد. دیگر بار هم فرانک با پیش‌آگاهی درمی‌یابد که ضحاک در آینده نزدیک از وجود مرغزار آگاه شده و بدانجا خواهد تاخت تا فریدون و گاو برمایه را نابود سازد، پس سراسیمه به مرغزار می‌رود و کودک خود را از آنجا به «البرزکوه» می‌برد و به مردی دینی می‌سپارد. وی در همان هنگام از آینده و خویشکاری فرزندش هم آگاه است.

با نگرشی دگرگونه به آنچه فردوسی درباره فرانک بازگو کرده، بازسازی جایگاه او در داستان اسطوره‌ای پیدایش کیش مهر تا حدودی امکان‌پذیر است. می‌توان فرانک را نماد مادران فرهیخته ایرانی دانست که از فرهنگ و دانش بازمانده از کیش نخستین برخوردار بوده‌اند و تلاش می‌کرده‌اند که نه تنها فرزندانشان را از کشته شدن در قربانگاه‌های دینداران یا به دست روزبان‌های دین‌گستر دور نگه دارند، بلکه می‌کوشیدند برای آموزش و پرورش کودکان، به دور از باورهای دینی، جایی امن پیدا کنند و این کار را به خردمندان و دانشمندان بسپارند. بدین‌روی فرانک برای پاسداری از فریدون و برخوردار شدن او از دانش، نخست وی را به «گاو برمایه» می‌سپارد و

.....نگرشی به کیش مهر و کیش مزدیسنا*** ۶۳

سپس او را نزد «مرد دینی» «پاک‌دین» ساکن البرز می‌برد. مفهوم این تلاش فرانک آن است که پیدایش «کیش مهر» با پدیداری اندیشه‌ای نو در انجمنی رازآمیز جوانه می‌زند و پس از آشکار شدن راز آن انجمن کیش‌پرور و نابود شدن آن به دست ضحاک، پرورش کیش نو در جایگاهی دور از دسترس ضحاک، یعنی البرزکوه ادامه پیدا می‌کند.

«کاوه» آن روی سکه‌ای است که نقش فرانک بر آن نمایانده شده بود. از کاوه هم در بخش‌های به‌جا مانده اوستا نام و یادی نیست. در داستان بازگو شده فریدون در شاهنامه، کاوه نقشی موازی با نقش فرانک دارد. به این معنی که فرانک فریدون را برای انجام خویشکاریش آماده می‌کند و کاوه بستر اجتماعی سر برآوردن او را فراهم می‌سازد. در داستانی که فردوسی بازگفته، کاوه چند ویژگی مهم دارد که او را از دیگر شخصیت‌های داستان متمایز می‌کند. آن ویژگی‌ها عبارتند از: ۱. آهنگر بودن؛ ۲. دادخواه بودن؛ ۳. روشنگر بودن؛ ۴. فریادخواه بودن؛ ۵. پادشاه‌جو بودن.

از دیرباز، آهنگر خوانده شدن کاوه این تصور را پیش آورده که او پیشه آهنگری داشته است، در حالی که در فرهنگ‌های باستانی، آهنگری از مفهومی والاتر از داشتن پیشه آهنگری سخن می‌گوید. میرچا الیاده، اسطوره‌شناس نامدار، که به رشد دانش اسطوره‌شناسی بسیار یاری رسانده، در پژوهشی که درباره جایگاه «آهنگر» در فرهنگ‌های بدوی بازمانده از روزگاران باستان داشته، نشان داده که جایگاه اجتماعی آهنگران در فرهنگ‌های باستانی، همسان جایگاه جادوگران یا موبدان بوده است و گاه جایگاهی برتر از جایگاه جادوگران داشته‌اند. پس باید پرسید، مفهوم اسطوره‌ای «آهنگر» چه بوده است و آهنگری یا آهنگر بودن از پیدایش یا آفرینش چه چیزی سخن می‌گوید؟

در فرهنگ ایران باستان، خرد دارای دو گونه بوده است: ۱. «گوشان‌سرودخرد»؛ ۲. «آئن‌خرد». در گفتار دوم به چیستی و کارکرد گوشان‌سرودخرد اشاره کرده‌ام. پس

در اینجا باید پرسید: در دیدگاه ایرانیان کیش‌پرور، آئن‌خرد چگونه خردی بوده و چه کارکردی داشته است؟

زبان‌شناسان نشان داده‌اند که در روند دگرگونی زبان‌های ایرانی، برخی واژه‌ها جایگزین واژه‌های کهن‌تر می‌شده‌اند. به‌عنوان نمونه، در آن روند دگرگونی زبانی، واژ «ث» به «ه» دگرگون می‌شده، بنابراین شکل کهن‌تر واژه‌هایی مانند: آه‌ورا، میهر و آهن در زبان اوستایی آ‌ئورا، میثر و آئن بوده است. پس اگر فرض کنیم که «آئن» به کار رفته در ترکیب آئن‌خرد همان «آهن» به کار رفته در واژه آه‌نگر بوده است باید پرسید که: اسطوره‌سازان این واژه کهن را برای سخن گفتن از چه دانش یا مفهوم تازه‌ای ساخته بودند؟

زبان‌شناسان واژه «آئن‌خرد» را «خرد ذاتی»، «خرد خداداد» و «خرد غیراکتسابی» معنی کرده‌اند. اگر این معنی‌ها را بپذیریم، می‌توان گفت: در دیدگاه اسطوره‌سازانی که برای هر پدیده تازه واژه‌ای نو می‌ساخته‌اند، آئن‌خرد، خردی به کلی متفاوت از گوشان‌سرودخرد بوده است. در گفتار دوم اشاره کردم که گوشان‌سرودخرد، همان دانش‌اندوزی از راه گوش دادن به سخنان خردمندان و دانشمندانی بوده که از راه دانش‌ورزی به دانش‌های تازه دست می‌یافته‌اند. اما خرد تازه‌ای که با پیدایش کیش مهر شناخته شد، چگونه خردی بوده که اکتسابی نبوده و مردمان اسطوره‌پرداز باور داشته‌اند که در ذات انسان نهفته است؟ پیش از پاسخ دادن به این پرسش، باید پرسید: دانش انسان‌شناسی آن داستان‌سرایان کهن، از مرحله توصیف انسان به‌عنوان «پذیرنده هوش و رای و خرد» در آغاز پیدایش انسان خردمند، تا روزگار پیدایش کیش مهر چه پیشرفتی کرده بود؟ که از وجود خردی نهفته در ذات پنهان او سخن می‌گفته‌اند.

نشانه‌هایی از دانش انسان‌شناسی مردمان کهن در *اوستا* به یادگار مانده است. به‌عنوان نمونه، در یسنا، هات ۲۶، بند ۴، پنج نیرو یا پنج بخش سازنده مردم یا انسان ستایش شده که مترجمان *اوستا* آنها را به ترتیب: «جان»، «دین»، «بوی»، «روان» و

«فرَوهر» خوانده‌اند. بررسی واژه‌شناختی این مجموعهٔ واژه‌ها می‌تواند پرتو روشنایی بر بخشی از روند دگرگونی و پیشرفت دانش انسان‌شناسی پیروان کیش از کیش نخستین تا کیش مزدیسنا را روشن کند که ارتباط مستقیمی با بحث این گفتار ندارد. نکتهٔ قابل توجه اینکه می‌توان پنج نیرو یا پنج بخش سازندهٔ مردم را که در یسنا، هات ۲۶، بند ۴، ستایش شده‌اند را سه بخش به شمار آورد. به این معنی که: بر اساس دانش انسان‌شناسی مهرپرستان کهن، مردم از سه بخش ساخته شده بود: ۱. جان؛ ۲. روان، ۳. فرَوهر. در این سه گانهٔ کهن رازی نهفته است که هم با سرآغاز پیدایش کیش مهر در ارتباط است و هم با سه شاخه شدن آن. پیش از پرداختن به این راز، بایسته است دربارهٔ آن پنج نیرو یا پنج بخش یادشده توضیح کوتاهی بدهم.

پیشتر اشاره کردم که می‌توان «گاو برمایه» را نماد پیدایش انجمنی پنهانی به شمار آورد که در آن دانشمندان و دانش‌ورزان بازمانده از روزگار جمشیدی گرد هم آمده بودند تا چرایی و چگونگی چیرگی دین تازی بر ایران‌زمین را بررسی کنند و برای آنچه گرفتارش بودند، چاره‌ای بیندیشند. همان‌گونه که در گفتار دوم اشاره شد، کیش نخستین بر پندار یا دانشی استوار شده بود که بر اساس آن، جهان برآمده از دو گوهر نخستین بوده است و همهٔ پدیده‌های جهان آفریدهٔ آن دو گوهر به شمار می‌آمدند و از همه مهم‌تر، مردمان کهن باور داشته‌اند که آغاز، روند و فرجام هرچیز و هر رویدادی در گیتی وابسته به خواست و ارادهٔ آن دو گوهر نخستین است و سرنوشت مردمان نیز از دل کشمکش‌های آن دو گوهرِ ناسازگار بیرون می‌آید. بنابراین، انسان تنها باید تشخیص می‌داد که از کدام گوهر برآمده یا خویش کدام است تا خویشکاری‌هایش در گیتی و مزدش در مینو روشن شود و دریابد سرنوشتش چه خواهد بود. چنین باوری انسان را با گزینشی سرنوشت‌ساز مواجه می‌کرد: یا باید می‌پذیرفت که جهان روشنایی برتر است و سرانجام بر جهان تاریکی پیروز خواهد شد؛ یا باید باور می‌کرد که برتری با جهان تاریکی است و کشمکش میان دو گوهر

فرجامی جز چیرگی تاریکی بر جهان نخواهد داشت. در این میان، مردمان هیچ نقش تعیین‌کننده‌ای نداشتند و تنها باید پیوستن به یکی از دو اردوگاه را برمی‌گزیدند تا سرنوشتشان روشن شود.

نتیجهٔ باور به وجود دوگانگی فراگیر فرمانروا بر جهان، پدید آمدن دو گونه منش یا اندیشه یا جهان‌نگری و در پی آن، پیریزی دو گونه روش زندگی بود. گروهی از مردمان کهن از پنداربافی فراتر رفته، اندیشه‌ورزی آغاز کردند، خرد را پدید آوردند و به دانش دست یافتند. آنان از سویی دریافتند که در جهان پشتیبانی ندارند و باید خودشان برای گذشتن از دشواری‌ها چاره‌اندیشی کنند و از سوی دیگر آگاه شدند که پیدایش و تداوم زندگی با روشنایی و گرما ارتباط دارد، پس روشنایی و گرما را برتر از تاریکی و سرما به شمار آوردند. در مقابل، گروهی دیگر از مردمان کهن، به برتری تاریکی «ایمان» آوردند؛ چراکه می‌پنداشتند آغاز و انجام همه چیز در تاریکی پنهان است و گیتی و زندگی در آن جرقه‌ای برافروخته در میان تاریکی است که دیر یا زود خاموشی گرفته و به تاریکی خواهد پیوست. گروه نخست زندگی گرا بودند و برای گریز از «هوش» یا پایان پدیده‌های گیتایی چاره‌اندیشی می‌کردند، در نتیجه با دست یافتن به دانش، فرهنگ می‌پروردند و تمدن می‌ساختند. آنان با یاری گرفتن از رای و رای‌زنی، دانش خود را به نسل‌های تازه آموزش می‌دادند و در گردهم‌آیی‌های آموزشی با به کار گرفتن ایما، اشاره، نمایش نمادین عملکردها و گفتار آنچه آموخته یا دریافته بودند را به کودکان یاد می‌دادند و آنان را وامی‌داشتند تا آنچه را آموخته‌اند با ایما، اشاره، نمایش و گفتار نشان دهند تا خردمندان و دانشمندان بتوانند اشتباه‌ها و برداشت‌های نادرست آنان را تشخیص بدهند و اصلاح کنند. بدین‌گونه، گردهم‌آیی‌های مردمان زندگی‌گرای و پرورانندهٔ کیش، فرصتی بود برای آموزش و ورزش آموخته‌ها و ستایش دستاوردهایی که مردمان را از «هوش» دور می‌کرد. برای سخن گفتن از آن گردهم‌آیی‌های پرجنب و جوش و سرشار از امید به زندگی، واژهٔ

«جشن» ساخته شده بود که با مفهوم «ستایش کردن» ارتباط دارد. دیگر گروه مردمان کهن که به برتری تاریکی باور داشتند، چاره‌اندیشی برای دست یافتن به دانش را بیهوده می‌دانستند، چراکه دانش با پاسخ دادن به هر پرسشی، پرسش‌هایی تازه پدید می‌آورد. از دیدگاه آنان، فرهنگ‌پروری و تمدن‌سازی هم چاره‌سازِ پایانِ ناگزیرِ زندگی نبودند، چراکه نمی‌توانستند مواجه شدن ناگزیر با «هوش» را از میان بردارند. پس فرجام ناگزیر انسان، از دیدگاه چنان مردمانی، بازگشت به همان تاریکی بود که از آن بیرون آمده بود. چنان مردمانی گرفتار بدبینی، ناامیدی، افسردگی و زندگی‌گریزی می‌شدند و ترجیح می‌دادند تا می‌توانند در پناهگاه‌های تاریک و سرد خود بمانند تا با دوری کردن از خطرها، هرچه ممکن بود از مواجه شدن با پایان ناگزیر زندگی در امان بمانند. بر اساس شناختی که امروزه از ویژگی‌های روانی انسان داریم، می‌دانیم که تنهایی، یکی از عوامل افزایش‌دهندهٔ پنداربافی است. از سوی دیگر به نظر می‌رسد که تاریکی و سرما به برانگیخته شدن یکی از نیروهای روانی انسان کمک می‌کند که مردمان کهن واژهٔ «دَئینا» را برای سخن گفتن از آن ساخته بوده‌اند. «دَئینا» نیرو یا ابزاری است که انسان به یاری آن می‌تواند چستی جهان تاریکی را درک کند یا با پدیده‌های برآمده از جهان تاریکی یا دیوها ارتباط برقرار کند. بدین‌روی، مردمان تنهایی‌گزیدهٔ ساکن در پناهگاه‌های تاریک و سرد، با فعال شدن نیروی «دَئینا» با دیوها ارتباط برقرار می‌کردند. بدین‌گونه یا «دیوانه» یعنی گرفتار در بند دیو می‌شدند یا «دیندار» یعنی دارای پیوند با دیو. دیندار هم با وعده‌های دیو یا اهریمن فریب خورده، با دیو یا اهریمن هم‌پیمان می‌شد و پس از آن چاره‌ای نداشت جز برگزاری آئین برای نشان دادن دیندار بودن خود.

با توجه به آنچه دربارهٔ بنیادی‌ترین دانش یا باور روزگار کیش نخستین گفته شد، باید به این نکته تأکید کرد که در آن روزگاران، دو نهاد فرهنگی، یعنی «کیش» و «دین» پدیدار شده بودند. کیش به خاطر رویکرد روزگار فرمانروایی موبدشهریاران،

پس از شکوفایی درخشان تمدن، به دلیل بی‌توجهی به توسعه فرهنگ، دچار انحطاط شد. اما دین به هنگام دچار شدن کیش به انحطاط، در پوست‌اندازی شگفت‌انگیزی، از وضعیت مارگونگی به حالت آژدهافشی دگرگون شد و ایران‌زمین گرفتار در جنگ داخلی را بلعید.

پیشتر اشاره کردم که گرفتاری هزار ساله ایرانیان به تبهکاری‌های برآمده از جادوی سیاه دین تازی یا ضحاک و بدکارگی‌های روزبان‌های ضحاک یا شاه‌دین‌مردان، فرهیختگان ایران‌زمین را واداشت که برای هم‌اندیشی و رای‌زنی گرد هم آیند تا با افزایش دانش خود در زمینه خودشناسی و جهان‌شناسی، برای ناکار کردن ضحاک و روزبان‌های او چاره‌ای بیندیشد. با توجه به نام نمادینی که برای پیدایش نهاد کیش مهر ساخته‌شده (یعنی فریدون)، می‌توان گفت که کیش‌پروران گردآمده در انجمن رازآمیز «گاو برمایه» خوانده‌شده، دریافته بودند که انسان می‌تواند به یاری خرد خود و خرد جمعی، از سرنوشت پدیدآمده از کشمکش دو گوهر در ستیز با هم، گریخته، خود، زندگی و جهان را بدان‌گونه که می‌پسندد و درست می‌داند، تغییر دهد. بنابراین، عنصر سومی شناخته شد که می‌توانست فراتر از دو گوهر آغازین، بر چگونگی آغاز، روند و انجام رویدادها تأثیر بگذارد. در ادامه گفتار درباره مفهوم نام یا واژه «فریدون» سخن خواهم گفت.

پیشتر گفتم: می‌توان پنج نیرو یا پنج بخش سازنده مردم را سه بخش به شمار آورد. به این معنی که: بر اساس دانش انسان‌شناسی مهرپرستان کهن، مردم از سه بخش ساخته شده بود که عبارتند از: ۱. جان؛ ۲. روان، ۳. فروهر. اگر فرض کنیم که در دیدگاه آن اسطوره‌سازان کهن، ارزش «تن» مردم به «جان» بوده است، از این روی به جای تن، جان را به عنوان یکی از پنج بخش مردم معرفی کرده‌اند، از سوی دیگر دو ویژگی روانی مردم که امکان درک سپنت‌مینو و آنغرمینو و همچنین برقراری پیوند با پدیده‌های برآمده از آن جهان‌ها را فراهم می‌کرده‌اند نیز به عنوان نیروها یا بخش‌های سازنده

مردم معرفی شده‌اند، درحالی که آن دو، تنها توانمندی‌های روان مردم به شمار می‌آیند و مستقل از روان نیستند.

به ادامه سخن درباره آتن‌خرد بازمی‌گردم. بی‌گمان، دست یافتن به این دانش که انسان فراتر از «تن» جاندار، «روان» و «فروهر» هم دارد، دگرگونی بزرگی در جهان‌شناسی مردمان کیش‌پرور پدید آورده بود. اگر این فرض را درست بپنداریم که «دینا» و «بئوذ» دو نیرو یا توانمندی «روان» مردم هستند که با یکی می‌توان جهان تاریکی را درک کرد، پدیده‌هایش را شناخت و با باشندگانش ارتباط برقرار کرد؛ دیگری هم امکان درک جهان روشنایی، شناخت پدیده‌هایش و ارتباط برقرار کردن با باشندگانش را فراهم می‌کند؛ پس با دست یافتن به این دانش، انسان ابزار یا خرد تازه‌ای به دست آورده بود که برای شناخت فروگیتی و فراگیتی، بدون واسطه و بدون داشتن دانش از پیش‌آموخته به کار می‌آمد. بنابراین، «آتن» خردی برآمده از «روان» انسان بوده که به درد شناختن پدیده‌های فروگیتی و فراگیتی می‌خورده است. به یاری این خرد، دانش‌ورزان کهن از بیننده جهان‌های دیگر به پژوهنده پدیده‌های آن جهان‌ها فراتر رفته بودند و با به دست آوردن دانش درباره چرایی و چگونگی پیدایش دین تازی یا ضحاک و توانمندی‌های جادویی روزبان‌های ضحاک یا شاه‌دین‌مردان، برای ناکار کردن ضحاک و روزبان‌های او چاره اندیشیده بودند. با رواج دانش تازه در میان مردمان فروافتاده به زیر سایه ضحاک و روزبان‌های او، ترس و انفعال مردمان جای خود را به دادخواهی و خروش و خیزش می‌دهد. پس می‌توان گفت که: آهنگر بودن «کاوه» به معنی رسیدن توده مردم به مرحله آشنایی با فوت و فن آگاه شدن از «آتن‌خرد» بوده است.

همان‌گونه که پیشتر اشاره شد، نام یا واژه فریدون با پدیداری دانشی نو درباره تأثیرگذاری انسان بر آغاز، روند و فرجام رویدادها، به‌عنوان عنصری تأثیرگذارتر از دو گوهر آغازین، در ارتباط است. بنابراین می‌توان گفت که بنیان کیش مهر بر دانش

سه گانه پنداشتن جهان استوار بوده است، یعنی جهان انسانی در کنار دو جهان برآمده از دو گوهر آغازین، هویت مستقل پیدا کرده و بر آنها برتری می‌یابد. بدین‌گونه، داستان پیدایش کیش مهر با پیدایش انجمن «برمایه» که دو گانه یا «گاو» بوده آغاز می‌شود. «برمایه» دو گانه بوده، چراکه دو گروه از دانشمندان و دانش‌ورزان باورمند به بنیان استوار بر دوئیی جهان در آن گرد هم آمده بودند: گروه نخست بازماندگان کیش نخستین و گروه دیگر، بازماندگان دین‌های پیشاضحاک. نتیجه دانش‌ورزی آنان پدیداری کیش مهر بوده، اما آن دو گروه پس از پیدایش کیش تازه، همچنان هویت خود را حفظ کردند. بنابراین، پس از پیدایش کیش مهر، سه برادر، یعنی «برمایه» یا بازماندگان کیش نخستین، «کتایون» یا بازماندگان دین‌های ابتدایی پیشاضحاک و «فریدون» یا کیش تازه پدیدار شده، برای جنگ با ضحاک آماده می‌شوند و پس از فراهم شدن زمینه اجتماعی، یعنی رسیدن توده مردم به مرحله برخورداری از «آتن‌خرد» و در پی آن، گرایش آنان به دادخواهی، خروش و خیزش؛ به جنگ ضحاک و روزبان‌های او می‌شتابند و آنها را در هم می‌شکنند.

بایسته است، پیش از پرداختن به ویژگی‌های کیش مهر، به مفهوم واژه‌های «فریدون» و «مهر» بپردازم. نام فریدون در اوستا به گونه «ثریت‌آن» (𐬰𐬀𐬎𐬎𐬎𐬀𐬎𐬎𐬎𐬀) آمده است، اگر این نام یا واژه را ساخته شده از دو بخش بدانیم و بخش نخست آن، یعنی «ثرئی» را همان «ثری» (𐬰𐬀) به معنی عدد «سه» بدانیم^۱، می‌توان نام یا واژه فریدون را بیانگر بنیادی‌تری ویژگی کیش مهر به شمار آورد، یعنی پیدایش باور یا دانشی که نقش و تأثیرگذاری جهان انسانی را

۱- این‌همان دانستن «ثرئی» با «ثری» نیازمند بازشناسی زبان کهن‌تری است که می‌توان آن را زبان مادر زبان‌های ایرانی باستان به شمار آورد. بحث درباره بازشناسی آن زبان کهن نیازمند گفتارهای زبان‌شناختی دقیق و مستندی است که به وقتش بدان خواهم پرداخت.

.....نگرشی به کیش مهر و کیش مزدیسنا*** ** ۷۱

در آغاز، روند و فرجام رویدادها در گیتی، در کنار نقش دو گوهر آغازین، آشکار کرده بود. این گونه نام‌گذاری در ساختن نام برای شخصیت اسطوره‌ای جمشید، به‌عنوان نامی نمادین برای سخن گفتن از کیش نخستین استوار بر باور به دُوبئی فرمانروا بر جهان هم دیده می‌شود، به این معنی که بخش نخست واژه جمشید در اوستایی «ییم» «𐬨𐬀𐬎𐬎» (yima) است، به معنی «دوقلو» یا «دوگانه» که علاوه بر اشاره به نقش اجتماعی جمشید، یعنی «موبدشهریاری»، بیانگر بنیادی‌ترین ویژگی کیش نخستین هم هست.

در داستان اسطوره‌ای فریدون، سه گانگی‌ها، نمودی چشمگیر دارند و عبارتند از: نقش آفرینی سه زن (فرانک، شهرناز و ارنواز)؛ میدان‌داری سه مرد (ضحاک، کاوه و فریدون)؛ سه برادر که به جنگ ازدها می‌روند (کتایون، برمایه و فریدون)؛ سه سر بودن آژی‌دهاک یا ضحاک؛ ساختار سه‌بخشی گرز گاوسار؛ سه مرحله‌ای بودن کنش اهریمن در به زیر فرمان آوردن ضحاک، یعنی پدرکشی، گوشت‌خواری و مردم‌خواری؛ سه مرحله‌ای بودن گسیختن فرّه از جمشید یعنی پیوستن فرّه به ایزد مهر، فریدون و گرشاسب؛ سه بار ظاهر شدن سروش بر فریدون به هنگام رفتن وی به جنگ ضحاک؛ سه بار ضربه زدن با گرز و سه بار زخم زدن با شمشیر از سوی فریدون به ضحاک؛ زاده شدن سه فرزند از درآمیختن فریدون با شهرناز و ارنواز، یعنی سلم، تور و ایرج.

۱- سه‌بخشی بودن گرز گاوسار را به دو گونه می‌توان تفسیر کرد: الف) همسانی شکل گرز با سر گاو که از سری بزرگ و دو شاخ ساخته شده و جنگ‌افزاری مناسب برای کوبیدن همزمان سه سر ضحاک بوده است؛ ب) سه‌بخشی بودن گرز از لحاظ سه عنصر به کار رفته در ساخته شدنش، به این معنی که گرز از دو بخش فلزی (سر) و چوبی (دسته) تشکیل می‌شده که اگر فلز به کار رفته در سر آن را مفرغ بدانیم که خود از دو گونه فلز ساخته شده بوده، بنابراین گرز سه‌جنسی بوده است.

۲- ثابست ناثابست، ۱۳۶۹، ترجمه کتایون مزداپور، تهران: موسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی، صص ۲۴۹ و ۲۵۰ (به نقل از دینکرد مدن، ص ۸۱۱، س ۱۳-۲۱).

دیگر واژه‌ای که بایستی درباره مفهوم آن سخن بگویم، «مهر» است. در زبان اوستایی این واژه به گونه «میتَر» «𐬨𐬀𐬎𐬎» (miθra) آمده و یکی از معنی‌های برشمرده برای آن «پیمان» است. در زبان‌های آریایی، از جمله سانسکریت هم، واژه «میتَر» (mitra) باقی مانده که یکی از معنی‌های برشمرده شده برای آن هم «پیمان» است. از این رو این دو واژه کهن یکسان پنداشته شده‌اند. در حالی که یکی به «پیمان» مرتبط با پدیده‌های برآمده از جهان روشنایی اشاره می‌کند و دیگری به «پیمان» با پدیده‌های برآمده از جهان تاریکی. درباره «میتَر» و تفاوت‌های میت‌پرستی یا «میت‌رایسم» با «مهرپرستی» در گفتار چهارم سخن خواهم گفت.

«پیمان» و «پیمان‌داری» جایگاهی ویژه در کیش مهر داشته است. پیش از پیدایش کیش مهر، باور بر این بود که دو گوهر آغازین که خاستگاه همه پدیده‌های جهان هستند، مرزهای جداکننده خوبی و بدی، زشتی و زیبایی و نیکی و پلیدی را مشخص می‌کنند که بر اساس آن مرزها، پیمان‌هایی برای مشخص شدن خویشکاری‌ها، پاداش‌ها و پادافره‌ها پدید می‌آید. اما با پدید آمدن دانشی تازه و دست یافتن انسان خردمند به «آئن‌خرد»، انسان نیز به دو گوهر تأثیرگذار بر آغاز، روند و فرجام رویدادهای گیتی افزوده شد و به توانایی تعیین‌کنندگی مرزها رسید. بنابراین مهرپرستان بر اساس دانش و بینش برآمده از پژوهش در گیتی و فراگیتی و دانشی که از فروگیتی داشتند، مرزهایی تازه تعیین کردند. بر اساس آن مرزها، پیمان‌ها یا منشورهای راهبردی پدید آمدند که خویشکاری مهرپرستان در سه زمینه «اندیشه نیک»، «گفتار نیک» و «کردار نیک» را مشخص می‌کردند.

پیشتر اشاره کردم که «کاوه» نماد پیدایش دادخواهی، خروش و خیزش توده مردمی بود که با دانش برآمده از «آئن‌خرد» آشنا شده بودند. به این معنی که می‌توان «کاوه» را نماد نیروی اجتماعی همسوسده توده مردم به شمار آورد که هیچ ساختار و

قدرتی یارای پایداری در برابرش را ندارد. پس از براندازی فرمانروایی دین تازی یا ضحاک و روزبان‌های او یعنی شاه‌دین‌مردان، پادشاهی به دست مهرپرستانی افتاد که برآمده از انجمن دانشمندان و دانش‌ورزان بودند. اما پس از سه شاخه شدن مهرپرستان، یعنی تقسیم شدن جهان از سوی فریدون میان سه پسرش و به دنبال آن کشته شدن ایرج به دست تور، همچنین آغاز جنگ‌های کین‌خواهانهٔ منوچهر با سلم و تور و ادامه یافتن جنگ میان ایرانیان و تورانیان و شکست‌های پی‌درپی ایرانیان از تورانیان، بزرگان مهرپرست ایران زمین دریافتند: با وجود دشمنی که به هیچ پیمانی پای‌بند نیست، دانشمندان نمی‌توانند پادشاهان کارآمدی باشند. از این رو، بر آن شدند، کسانی را به پادشاهی برگزینند که توانایی بسیج نیروی اجتماعی «کاوه» خوانده‌شده را داشته باشند. بدین‌گونه، با برگزیده شدن کی‌قباد به پادشاهی، پادشاهی کیانی پدیدار شد، و پادشاهان ایران «کی» خوانده شدند.

در روزگار «کی‌کاوس» توسعهٔ فرهنگ ایرانی بر اساس آموزه‌های کیش مهر به درخشش دوبارهٔ تمدن ایرانی می‌انجامد. در آن روزگار، برای توسعهٔ پژوهش در زمینه‌های گوناگون و دست یافتن به دانش‌های تازه، پژوهشگاه‌های تخصصی ساخته می‌شود که در اسطورهٔ کی‌کاوس، از آنها به‌عنوان خانه‌های ساخته‌شده به فرمان کی‌کاوس یاد شده است.^۱ در آن روزگار نه تنها پژوهش‌هایی در زمینهٔ افزایش دانش دربارهٔ پدیده‌های گیتی انجام می‌گرفت، به آزمایش‌هایی برای رفتن به آسمان هم دست می‌زده‌اند که نماد آن در اسطوره، تلاش کی‌کاوس برای رفتن به آسمان، با یاری گرفتن از توان پرواز پرنندگان است. در این داستان اهریمن دیوی را برای ازراه‌به‌درکردن کی‌کاوس می‌فرستد تا او را بفریبد و فکر راه یافتن به آسمان را در سرش بیندازد.^۲ همچنین تلاش برای چیرگی بر جهان دیوها هم در داستان تلاش کی‌کاوس برای

۱- شاهنامه، ویرایش جلال خالقی مطلق، ج ۲، ص ۹۳-۹۴، ب ۳۴۲-۳۵۶.

۲- همو، ص ۹۵-۹۷، ب ۳۵۷-۳۹۴.

تصرف «مازنداران» بازگو شده است. در این داستان «مازندران» نمادی از «گیتی دیگر» یا «گیتی اثیری» است، جایگاه یا میدانی برای تعامل و تقابل مردمان با پدیده‌های فراگیتایی یا فروگیتایی که در خواب یا خلسه بدان راه می‌یافتند. یادآوری می‌کنم که در شاهنامه از «دو گیتی» یاد شده است:

ترا از دو گیتی برآورده‌اند به چندین میانجی بپرورده‌اند

(د ۱- ص ۷- ب ۶۵)

از آنجاکه سخن گفتن از گیتی دوم گفتار را از چهارچوب آن بیرون می‌برد، به همین اشاره بسنده می‌کنم و از آن می‌گذرم. همان‌گونه که اشاره کردم، داستان جنگ مازندران، بازگویی داستان تلاش خردورزان مهرپرست برای چیره شدن بر گیتی دیگر یا گیتی اثیری یا جهان مردگان بوده است. اما از آنجاکه در گیتی دیگر، قوانینی حاکم است که با قوانین حاکم بر گیتی تفاوت دارند و کی کاوس بدون دست یافتن به دانش بایسته در مورد آن قوانین و بدون به دست آوردن آمادگی شایسته برای تکاپو در آن گیتی، بر آن شده بود که بر آن گیتی چیره شود، در دام دیوها گرفتار آمد و «زال»، «رستم» را راهی کرد تا پادشاه و همراهانش را از بند دیوها رها کند و به گیتی بازگرداند. رستم هم پس از پشت سر نهادن هفت خان که نمادی از هفت پایه کیش مهر بوده است، با به دست آوردن دانش و آمادگی بایسته و شایسته، به گیتی دیگر می‌رود و پس از شکست دادن دیوها، کی کاوس و همراهانش را به گیتی بازمی‌گرداند. رستم پس از آن آزمون‌های شگفت‌انگیز و رسیدن به پایه پیری در کیش مهر، آموزش و پرورش جانشین کی کاوس، یعنی «سیاوش» را به عهده می‌گیرد و او را به گونه‌ای آموزش می‌دهد و می‌پروراند که تبدیل به آینه تمام‌نمای کیش مهر می‌شود. به گونه‌ای که در هیچ شرایطی حاضر به شکستن پیمان نیست و همین پای‌بندی انعطاف‌ناپذیر به پیمان به کشته شدنش می‌انجامد. سیاوش نماد مرحله‌ای از کیش مهر است که پای‌بندی بی‌چون و چرای مهرپرستان به پیمان‌داری مشکل‌آفرین شده بود، چراکه

ایرانیان، هرگز پیمان شکنی نمی کردند، حتی در برابر دشمنی که به هیچ پیمانی پای بند نبود. در داستان جنگ بزرگ کیخسرو با تورانیان به این ویژگی ایرانیان از زبان «پیران ویسه»، سپهبد تورانی، اشاره شده است:

ز پیمان نگردند ایرانیان ازین در کنون نیست بیم زیان

(د ۴- ص ۱۳۸- ب ۲۱۲۸)

اکنون وقت آن است که ببینیم کیش مهر در آغاز پیدایش چه ویژگی‌هایی داشته است. با توجه به آنچه در داستان فریدون از سپرده شدن فریدون به گاو برمایه تا آغاز پادشاهی او در سخن فردوسی آمده، می‌توان ویژگی‌های بنیادین کیش مهر در روزگار پیدایش را بازسازی کرد. با تحلیل این بخش از شاهنامه، می‌توان آموزه‌های کیش مهر را به گونه ذیل برشمرد: ۱. سپردن کودکان به دانشمندان و دانش‌ورزان برای دانش‌اندوزی و آشنا شدن با پیشینه کیش و دین (در اسطوره: سپرده شدن فریدون به گاو برمایه). ۲. پرورش کودکان به گونه‌ای که پرسشگر شوند (در اسطوره: سپردن فریدون به مرد دینی ساکن البرزکوه). ۳. آموزش تاریخ به فرزندان برای آگاهی آنان از پیشینه و تبار خود (در اسطوره: پاسخ دادن فرانک به پرسش‌های فریدون). ۴. شناخت توانمندی‌ها و آمادگی‌ها برای نشان دادن کنش و واکنش متناسب با آنها (در اسطوره: بازداشتن فریدون از رفتن شتاب‌زده به جنگ ضحاک از سوی فرانک). ۵. دادخواهی در برابر ستمگر (در اسطوره: دادخواهی، خروش و خیزش دادخواهانه کاوه در برابر ضحاک). ۶. روشنگری برای آگاه کردن فریب‌خوردگان و خودداری از همراهی با فریبکاری ستمگر (در اسطوره: سرزنش پیران درگاه ضحاک از سوی کاوه و خودداری او از تأیید محضر ضحاک). ۷. درآویختن با ستمگر و برانگیختن ستم‌دیدگان (در اسطوره: خروش دادخواهانه و فریادخواهانه کاوه برای برانگیختن مردمان کوی و بازار برای پیوستن به فریدون). ۸. باور به اختصاص داشتن پادشاهی به دارندگان فره (در اسطوره: خودداری کاوه از تلاش برای رسیدن به پادشاهی و پیوستن

او به فریدون). ۹. پاک و وارسته شدن، پیش از درافتادن با پدیده‌های اهریمنی (در اسطوره: گذشتن فریدون از آب). ۱۰. پاک کردن آلوده‌شدگان به بدکاری (در اسطوره: شستن سر شهرناز و آرنواز برای پاک شدن روان ایشان از تیرگی‌ها). ۱۱. سازماندهی اجتماعی با مرزهای روشن (در اسطوره: بازگردانده شدن نظم اجتماعی از سوی فریدون، پس از شکست ضحاک). ۱۲. پرهیز از ریختن خون بدکارگان و گرفتن قدرت اجتماعی و سیاسی از ایشان (در اسطوره: خودداری فریدون از کشتن ضحاک و به بند کشیدن او). ۱۳. تلاش برای از میان بردن کردارهای دیگرآزار (در اسطوره: شستن جهان از بدی از سوی فریدون). ۱۴. پرهیز از برگزاری آئین‌های خودآزار (در اسطوره: معرفی شدن تن‌آسانی و خوردن به‌عنوان آئین فریدون).

کشته شدن سیاوش، مهرپرستان را با این واقعیت مواجه کرد که پای‌بندی بی‌چون و چرا به پیمان، در جهانی که میدان تاخت و تاز پیمان‌شکنان است، نتیجه‌ای جز شکست و نابودی پیمان‌داران نخواهد داشت. پس برای پاسداری از فرهنگ، تمدن و جان مردمان، گاه چاره‌ای نخواهد بود جز شکستن پیمان‌هایی که کارایی خود را از دست داده‌اند و ایجاد پیمان‌هایی تازه. به سخن دیگر، زندگی در جهانی آمیخته از بدی و خوبی، همواره ممکن است انسان‌های نیک را در شرایطی قرار دهد که برای پاسداری از فرهنگ، تمدن و جان مردمان، همانند انسان‌های پلید رفتار کنند و دست به جنگ و کشتار بکشایند. بدین‌روی، با آشکار شدن این دانش تازه که بر اساس آن انسان تا زمانی که در گیتی زندگی می‌کند، ممکن است در اثر تأثیرگذاری دیوها و دیوپرستان در شرایطی قرار بگیرد که به ناچار آلوده به گناه شود؛ مهرپرستان گامی فراتر گذاشته، از خردورزی به خردستایی رسیدند و هرگونه ارتباط با دیوها و آلوده شدن به دیوپرستی را نادرست به شمار آوردند. از سوی دیگر، بزرگان کیش مزدیسنا برای پرهیز از امکان آلوده شدن به گناه، به توانایی فرارفتن به جهان مینو، بدون آزمودن مرگ، دست پیدا کردند که نماد آن در اسطوره‌های ایرانی، ناپدید شدن

.....نگرشی به کیش مهر و کیش مزدیسنا*** ۷۷

کیخسرو است. نکته قابل توجه اینکه، کیخسرو به هنگام واپسین سخن گفتن با ایرانیان، یادآوری می‌کند: راهی که او در پیش گرفته، راهی است که به ناگزیر همه ایرانیان باید بپیمایند:

به ایرانیان آن زمان گفت شاه که فردا شما را همین‌ست راه

(د ۴- ص ۳۶۲- ب ۲۹۶۷)

گیتی‌گریزی بزرگان کیش مزدیسنا و بی‌توجهی آنان به فرهنگ و تمدن، ایرانیان را به دو گروه کرد: ۱. گروهی که نمی‌توانستند چرایی گیتی‌گریزی پیروان کیش مزدیسنا را درک کنند و همچنان به پیروی از کیش مهر پای‌بند ماندند که نماد آنان رستم و نیمروزیان هستند. ۲. گروهی که به زیر سایه فرمانروایی لهراسپی - گشتاسپی رفتند که داستان پادشاهی آنان، نماد پیدایش بهدینی یا دین زردشتی است.

نگرشی به بهدینی یا دین زرتشتی

گفتارهای چهارگانه را با «نگرش اسطوره‌شناختی به شاهنامه فردوسی» آغاز کردم تا روشن شود که در بخش اسطوره‌ای شاهنامه، مجموعه‌ای از داستان‌های اسطوره‌ای کهن بازگو شده است که می‌توان آنها را به سه گونه تقسیم کرد. در نخستین گونه این داستان‌ها، اسطوره‌پروان کهن از رازهای آفرینش پدیده‌های جهان از دیدگاه خردگرایان، خردورزان و خردستایان بنیان‌گذار کیش‌های سه‌گانه «پوریو»، «مهر» و «مزدیسنا» سخن گفته‌اند. در گونه دوم، رازهای آفرینش پدیده‌های جهان انسانی دست‌مایه ساخته شدن اسطوره‌ها بوده است. پدیده‌هایی فرهنگی و اجتماعی مانند: کیش نخستین، دین تازی، کیش مهر و کیش مزدیسنا؛ و پدیده‌هایی تمدنی مانند ساختن نخستین پوشش از پوست جانوران مرده تا برپایی پادشاهی فراگیر ملی. اسطوره‌های این گونه، در پوششی چندلایه از آرایه‌های پُرراز و رمز‌زبانی، افسانه‌ای، پهلوانی و ادبی بازگو شده‌اند تا از گزند روزگاران در امان بمانند و امروزه دستاویزی باشند برای بازشناسی فرهنگ و هویت ایرانی اصیل و فراموش‌شده. در گونه سوم، از اسطوره‌هایی سخن گفته‌اند که چرایی و چگونگی پیدایش نهاد بهدینی، روند چیرگی آن بر ایران‌زمین و پیامدهایش را بازگو می‌کنند. در گفتار دوم، به بخشی از آنچه

دربارهٔ نخستین کیش ایرانی در منابع ایرانی، به‌ویژه شاهنامهٔ فردوسی بازگو شده، نگاهی گذرا انداختم تا از دریچهٔ دیدگاه اسطوره‌شناختی، چگونگی آغاز فرهنگ و پی‌ریزی تمدن ایرانی از غارنشینی انسان خردمند تا چیرگی دین تازی بر ایران‌زمین، بازنگری شود. در گفتار سوم نیز به بررسی کلی‌نگرانهٔ بخشی از داستان‌های اسطوره‌ای مرتبط با کیش مهر و کیش مزدیسنا پرداختم.

همان‌گونه که در گفتار پیشین اشاره کردم، در این گفتار دربارهٔ پدیدهٔ «دین»، «دین تازی» و «بهدینی» یا «دین زردشتی» از دیدگاه اسطوره‌شناختی سخن خواهم گفت. در گفتارهای پیشین اشاره کردم که بر اساس آنچه از اسطوره‌های ایرانی می‌توان دریافت، در باور اسطوره‌سازان کهن، پدیدهٔ «دین» در پی هم‌پیمان شدن انسان با پدیده‌های برآمده از جهان تاریکی یا «دیو» پدید آمده بود. بنابراین، پیش از پرداختن به این پدیده، باید ببینیم که از اسطوره‌پردازان کهن، دربارهٔ چیستی جهان تاریکی، چگونگی پیدایش آن و جایگاهش در جهان هستی چه داستان‌های به یادگار مانده است.

بر اساس اسطوره‌های ایرانی، نخست جهان تاریکی پدیدار شده، سپس جهان روشنایی پدید آمده است. در اسطورهٔ «زَروان» یا «زُروان» این باور کهن را بیان کرده‌اند که به پیدایش دو گوهر نخستین اشاره می‌کند. بر اساس آن داستان، زَروان در زمانی که هیچ چیز وجود نداشت، برای به دست آوردن پسری، نیایش‌هایی به جای می‌آورد تا آفرینش جهان را به او بسپارد، اما پس از چندی، از موثر بودن کارش دچار تردید شد. بدین‌گونه زَروان از آن نیایش‌ها و آن تردید، آبتن دو پسر می‌شود. زَروان پیمان می‌بندد که هر پسری زودتر زاده شد، آفرینش جهان را به او بسپارد. اهریمن از این پیمان آگاه شده، پیش از فرارسیدن زمان زایش، پهلوی پدرش را شکافته و بیرون می‌آید تا آفرینش جهان به او سپرده شود. در این اسطوره نکته‌های پرسش‌برانگیز فراوانی هست که بررسی آنها به گفتاری ویژه نیاز دارد. سه نکتهٔ قابل

توجه و مرتبط با گفتار کنونی در این اسطوره عبارتند از: ۱. بر اساس این اسطوره، گویا نطفه هر دو پسر همزمان پدید آمده‌اند، اما اهریمن یا آنغرمینو یا جهان تاریکی، با آگاهی از پیمان پدرش، برای به دست آوردن خویشکاری آفرینش، زودتر از شکم پدرش بیرون می‌آید یا زاده می‌شود و سپس ائورامزدا یا سپنت‌مینو یا جهان روشنایی پدیدار می‌شود. پس این رویدادها مربوط به پیش از آغاز آفرینش هستند. ۲. در این اسطوره خاستگاه پدیداری دو گوهر آغازین مطرح شده است؛ به این معنی که ائورامزدا نتیجه نیایش‌های زروان بوده و اهریمن نتیجه تردید و بدگمانی او. ۳. بر اساس پیمان زروان، باید اهریمن خویشکاری آفرینش را به دست می‌آورد اما دو رویداد ائورامزدا را در جایگاه آفرینندگی قرار می‌دهد: الف) تغییر پیمان برآمده از بی‌دانشی زروان؛ ب) خردمندی برآمده از پیش‌دانشی ائورامزدا. به این معنی که از سویی زروان با پدید آوردن زمان کرانمند، آفرینندگی و هستی اهریمن را کرانمند می‌سازد؛ یعنی زمان کرانمند نُه‌هزارساله یا سه دوره سه‌هزارساله را پدید می‌آورد؛ از سوی دیگر، ائورامزدا با بهره بردن از پس‌دانشی اهریمن او را وامی‌دارد به ستیزی تن بدهد که نیروی او را کاهش می‌دهد تا زمینه برای نابود کردنش فراهم شود.

دو گوهر، در سه‌هزارساله نخست در حوزه‌های ویژه خود یعنی جهان‌روشنایی و جهان تاریکی، آفرینندگی را آغاز می‌کنند. در پایان سه‌هزارساله نخست، ائورامزدا کاری می‌کند که اهریمن از وجود آفریده‌های او آگاه شود و تازش به جهان روشنایی را آغاز کند. به سخن دیگر، می‌توان گفت که ائورامزدا اهریمن را از پیمان‌شکنی زروان آگاه می‌کند تا او به آفریده‌های جهان روشنایی بتازد تا زمینه نابود شدنش فراهم شود. ائورامزدا کاری کرد که اهریمن از وجود آفرینش سپنتایی او آگاه شود تا به دام بیفتد و در جهانی درگیر نبرد شود که برایش نابودگر بود. ائورامزدا به اهریمن برانگیخته شده برای تازش، پیشنهاد آشتی می‌دهد ولی او نمی‌پذیرد. ائورامزدا هم او را بی‌هوش می‌کند تا فرصت آفرینش گیتی را داشته باشد. در سه‌هزارساله دوم، اهریمن

بی‌هوش است و اثورامزدا گیتی و پیش‌نمونه‌های گیتایی یعنی آسمان، آب، گیاه، جانور و انسان را می‌آفریند. در پایان سه‌هزارسالهٔ دوم دیوها و به‌ویژه «جهی» اهریمن را از بی‌هوشی بیرون می‌آورند و او را برای تاختن به آفریده‌های اثورامزدا برمی‌انگیزانند. سه‌هزارسالهٔ سوم، زمان آمیختگی پدیده‌های دو جهان یا دو گوهر ناسازگار با هم و آغاز کشمکش و ستیز آن پدیده‌ها با هم است. سه‌هزارسالهٔ سوم با آغاز تازش اهریمن به آفریده‌های گیتایی آغاز می‌شود که به زندانی شدن او و دیوها در زیر زمین می‌انجامد. بدین‌روی، آفریده‌های نابودشده به دست اهریمن، بر روی زمین از نو آفریده شدند و نبردی آغاز شد تا نیروی اهریمن به اندازه‌ای کاهش یابد که در نبرد پایانی توان پایداری نداشته باشد و نابود گردد. در ادامهٔ گفتار به این موضوع بازخواهم گشت. بعدها، سه‌هزارسالهٔ چهارمی هم به سه‌گانهٔ کهن‌تر افزوده شد که می‌توان آن را از دستاوردهای کیش مزدیسنا به شمار آورد: بر اساس داستان سه‌هزارسالهٔ چهارم، انسان خردمند در میدان نبرد با اهریمن، تعیین‌کننده‌ترین نقش را بر عهده دارد، به‌گونه‌ای که شکست اهریمن و پیروزی جهان‌روشنایی به‌گزینش‌ها، کنش‌ها و واکنش‌های او وابسته است.

داستان‌پردازان کهن، باور بیان‌شده در اسطورهٔ زروان را به گونه‌ای دیگر در اسطورهٔ «مشی و مشیانه» تکرار کرده‌اند. به‌این‌معنی که مشی و مشیانه در پی تازش اهریمن بر آنان، نخستین دروغ را بر زبان می‌رانند و اهریمن را آفریدگار می‌خوانند.^۱ همین مفهوم قراردادش اهریمن یا جهان تاریکی در سرآغاز آفرینش و آفرینندگی، در سخنی رازآلود در شاهنامهٔ فردوسی هم بازگو شده است. در شاهنامه چنین می‌خوانیم:

از آغاز باید که دانی درست سرِ مایهٔ گوهران از نُخست
 که یزدان ز ناچیز چیز آفرید بدان تا توانایی آمد پدید

آنچه فردوسی در شاهنامه به کوتاهی بازگو کرده، به اندازه سخنانی که در اسطوره‌های «زَروان» و «مشی و مشیانه» آمده، روشن نیست. گفتار بازگوشده در شاهنامه، درباره آفرینش جهان با یک تذکر آغاز شده؛ یعنی توجه به بایستگی داشتن دانش درست از آغاز پیش‌آفرینش یا «سر مایه گوه‌ران»؛ سپس یک خبر داده شده: آفریدگار از «ناچیز»، «چیز» آفریده و به وسیله آن آفرینش، «توانایی» پدید آمده است. روشن شدن دانش نهفته در این سخن رازآلود، با پاسخ دادن به سه پرسش امکان‌پذیر می‌شود، آن پرسش‌ها عبارتند از: ۱. آفریدگاری که «یزدان» خوانده شده چیست؟ ۲. «چیز» چیست؟ ۳. «ناچیز» چیست؟

یکی از راه‌های درک چستی «یزدان» در دیدگاه اسطوره‌سازان کهن، بررسی واژه‌شناختی واژه یا نام ساخته‌شده برای این پدیده است. ریخت پهلوی واژه «یزدان» را به گونه «یَزَتان» (yazatān) در متن‌های پهلوی ثبت کرده‌اند. اگر در این واژه «ان» را پسوند نشان‌دهنده دارندگی یا شایستگی به شمار آوریم، معنی واژه «یَزَتان» «شایسته ستایش» خواهد بود، چراکه زبان‌شناسان «یَزَت» را «پرستیده‌شده» یا «قابل پرستش» معنی کرده‌اند. خود «یَزَت» را هم می‌توان ساخته‌شده از دو بخش دانست، به این معنی که می‌توان واژ «ت» را افزوده به واژه یا تک‌واژ «یَز» به شمار آورد. ریخت اوستایی «یَز» به گونه «یس» «**𐬨𐬀𐬎𐬎𐬀**» (yasa) باقی مانده است؛ این واژه را «ستایش»، «پرستش» یا «نیایش» معنی کرده‌اند. با توجه به این نکته‌ها، می‌توان «یَزَتان» یا «یزدان» را پدیده یا کسی دانست که شایسته ستایش است، چرا؟ چون آفریدگار بوده و از «ناچیز» «چیز» آفریده. اما یک نکته بسیار مهم در این واژه باستانی نهفته است که باید به آن توجه کنیم. نکته‌ای که باید بدان توجه شود، پسوند یا واژ «ت» افزوده شده به این واژه کهن است. در گفتارهای پیشین اشاره کردم که در زبان‌های کهن، تغییر، افزایش یا کاهش یک واژ یا یک آوا می‌تواند مفهوم واژه را به کلی تغییر دهد؛ همچنین در بررسی واژه «خرد» اشاره کردم که در زبان اوستایی دو

واژه «خرت» و «خرت» باقی مانده که یکی را می‌توان ابزار درک جهان تاریکی به شمار آورد و دیگری را ابزار درک جهان روشنایی. با توجه به این نکته‌ها، می‌توان واژه «یزتان» را هم اشاره به پدیده‌ای مرتبط با جهان تاریکی به شمار آورد که به خاطر برخوردار بودن از ویژگی آفرینندگی، آن را شایسته ستایش می‌دانسته‌اند. از این روی، اگر این برداشت درست باشد، در سخن بازگوشده در شاهنامه هم، همان سخن «دروغ خوانده‌شده» رانده‌شده بر زبان مشی و مشیانه تکرار شده است.

پس از روشن شدن احتمالی مفهوم کهن نهفته در واژه «یزدان»، اکنون باید به پرسش‌های مطرح‌شده دربارهٔ چیستی «چیز» و «ناچیز» در دیدگاه اسطوره‌سازان کهن پاسخ داد. چگونه می‌توان دریافت که در دیدگاه پدیدآورندگان اسطوره‌های ایرانی «چیز» و «ناچیز» چه مفهومی داشته است؟

همان‌گونه که در گفتارهای پیشین اشاره شد، تنها ابزار انسان خردمند برای به دست آوردن دانش، «خرد» بوده که «آن سه پاس» معرفی شده است. بنابراین انسان با یاری گرفتن از «خرد» یا توانایی درک پدیده‌ها و «رای» یا گفت‌وگو یا هم‌اندیشی یا به هم پیوستن توانایی خرد جداجدای مردمان و پدید آوردن «خرد جمعی»، می‌توانست دربارهٔ پدیده‌هایی که چه در بیداری و چه در خواب یا خلسه می‌دید، پنداربافی یا فرضیه‌سازی کند و سپس با اندیشه‌ورزی به پژوهش پردازد تا دریابد که پندارهایش یا فرضیه‌هایش درست بوده یا نه. بدین‌رو، می‌توان بی‌هیچ تردیدی گفت که در باور و سخن اسطوره‌سازان، واژه «چیز» برای سخن گفتن از پدیده‌هایی ساخته شده بود که انسان خردمند توانایی دیدن آنها یا شنیدن آوای برآمده از آنها را داشته است. پس «چیز» پدیده‌ای بوده که باید دو ویژگی بنیادین داشت: ۱. قابل دیده‌شدن؛ ۲. داشتن آوا.

امروزه می‌دانیم که توانایی دیدن انسان با پرتوهای روشنایی ارتباط دارد. به این معنی که ما تنها چیزهایی را می‌بینیم که یا روشنایی دارند یا می‌توانند روشنایی

تأیید از چیزهای دارای روشنایی را بازتاب بدهند. توانایی شنیدن ما هم با جابجایی موج برآمده از جنبش پدیده‌ها در پیوند است. به این معنی که وقتی پدیده‌ای در خود یا در جا می‌جنبد یا از جایی به جایی دیگر جابجا می‌شود، موج آوا یا صدا پدید می‌آید که آن موج توسط هوا، آب یا چیزهای دیگر انتقال یافته و به گوش ما می‌رسد، بدین ترتیب، با شنیدن آوا، بدون دیدن پدیدهٔ ایجادکننده‌اش، از وجود آن پدیده آگاه می‌شویم. از سوی دیگر می‌دانیم که هرگونه جنبشی، چه جنبش ذرات بنیادی و چه جنبش پدیده‌های گیتایی بی‌جان و جاندار، گرما پدید می‌آورد. بدین‌روی، می‌توان گفت «چیز» نمادی است از هر پدیده‌ای که از «روشنایی»، «جنبش»، «آوا» و «گرما» برخوردار باشد. از سوی دیگر، همهٔ ویژگی‌های «ناچیز» باید وارونهٔ ویژگی‌های «چیز» باشد. پس ویژگی‌های بنیادین «ناچیز» چنین خواهد بود: «تاریکی»، «ایستایی»، «خاموشی» و «سرما». یادآوری می‌کنم که در گفتارهای پیشین اشاره کردم که در دیدگاه اسطوره‌پردازان، دو گوهر نخستین در همهٔ ویژگی‌ها ناهمسان و ناسازگار معرفی شده‌اند.

از آنچه دربارهٔ ویژگی‌های دو گوهر نخستین، یعنی «چیز» و «ناچیز» گفته شد و همچنین با توجه به باور کهن بازگوشده در اسطوره‌های «زروان»، «مشی و مشیانه» و شاهنامهٔ فردوسی، می‌توان گفت که در دیدگاه سازندگان داستان‌های اسطوره‌ای ایران، در آغاز «جهان تاریکی» وجود داشته که آفریدگاری «یزدان» نامیده‌شده، از آن «ناچیز»، جهان روشنایی یا «چیز» را آفریده است. اکنون باید به این پرسش پاسخ داد که چرا آن آفریدگار دست به آفرینش زده است؟ به سخن دیگر، هدف از آفرینش «چیز» از «ناچیز» چه بود؟ بر اساس آنچه در شاهنامه آمده، هدف آفرینش، پدید آمدن «توانایی» بوده است. اکنون باید پرسید: «توانایی» چیست؟

مفهوم «توانایی» با بحث قدیمی «جبر» و «اختیار» ارتباط دارد. به این معنی که اگر انسان را اسیر جبر برآمده از سرنوشتی بدانیم که یکی از دو گوهر آغازین برایش

تعیین کرده‌اند، او توانایی گزینش را برای تغییر وضعیت خود نخواهد داشت. اما اگر او را گزینش‌گر میان پدیده‌ها به شمار آوریم، او دارای «توانایی» خواهد بود تا چیزی تازه پدید بیاورد. خودِ گزینش هم برآمده از آگاهی و دانش است، به این معنی که انسان تا زمانی که درباره پدیده‌های گوناگون آگاهی و دانش نداشته باشد، یعنی آگاه و دانا نشده باشد، نمی‌تواند آنها را بر اساس تأثیری که بر زندگیش و سرنوشتش خواهند داشت به بد و خوب تقسیم کند، اگر چنین تقسیم‌بندی هم وجود نداشته باشد، گزینش معنی نخواهد داشت. بنابراین، انسان خردمند از آن‌رو «توانا» است که می‌تواند گزینش‌گر باشد و بدان‌رو می‌تواند گزینش کند که «خرد» او را به «آگاهی» و «دانایی» می‌رساند. با توجه به این نکته‌ها، می‌توان گفت که از دیدگاه اسطوره‌سازان کهن، هدف از آفرینش جهان روشنایی، پدیدار شدن مردم «پذیرنده هوش و رای و خرد» در واپسین حلقه زنجیره آفرینش‌های گیتایی بوده است تا او به «توانایی» برسد و از پایه آفریده‌ای اسپر «جبر» برآمده از کشمکش دو گوهر، به پایه آفریدگاری فرابود تا خود، زندگی و جهان را بدان‌گونه که می‌پسندد و درست می‌پندارد تغییر دهد. به سخن دیگر، هدف از آفرینش جهان روشنایی، رسیدن آفریده‌های گیتایی به مرحله آفرینش انسان خردمند بوده تا در او «توانایی» آفرینش چیزی پدید آید که دو گوهر آغازین، توانایی آفرینش را نداشته‌اند.

پیشتر اشاره کردم که بر اساس اسطوره زروان، مردمان اسطوره‌ساز باور داشته‌اند که پس از پیدایش دو گوهر نخستین، جهان در سه دوره سه‌هزارساله دچار دگرگونی‌هایی شده است: در سه‌هزارساله نخست، اثورامزدا به ترتیب سپنت‌مینو، سپس شش امشاسپند یعنی: وُهومَن، اَش‌وهِیشت، خَشَرَوِئیری، سپنت‌آرمئیتی، هئوروات و امیرتات را آفرید، پس از آنها ایزدان یعنی آپام‌نپات، ویو، میثر، سَرئوش و دیگر ایزدان را آفرید. هم‌زمان آن‌غرمینو هم کماریگان یا دیوهای برتر یعنی: اک‌من، ایندر، سرو، نانگهیتی، تئیری و زئیری و سپس دیوهای دیگر را آفرید. در سه‌هزارساله

دوم، ائورامزدا گیتی و پیش‌نمونهٔ آفریده‌های گیتایی یعنی آسمان، آب، زمین، گیاه، جانور و انسان را آفرید، در حالی که اهریمن در بی‌هوشی بود. در سه‌هزارسالهٔ سوم هم با به هوش آمدن اهریمن، تازش او به گیتی و زندانی شدنش در زیر زمین، دورهٔ آمیختگی پدیده‌های آفریده‌شده از سوی دو گوهر آغاز می‌شود. بر اساس این اسطوره، اهریمن پس از به هوش آمدن، نخست به آسمان، سپس به آب می‌تازد و پس از آن به گونهٔ «مار» از بخشی از آسمان که در زیر زمین است بیرون می‌پرد و بر زمین می‌تازد. پس از زمین، گیاه، گاو یکتاآفریده و گیومرت هم با تازش اهریمن مواجه می‌شوند. اهریمن پس از پیروزی‌هایی که به دست آورده، بر آن می‌شود که به جهان تاریکی بازگردد ولی می‌بیند: مینوی آسمان همراه با فروهرهای مردمان راه را بر او بسته‌اند. بدین‌گونه اهریمن در جهانی ناسازگار با سرشت او زندانی می‌شود. پس از این رویدادها، مشی و مشیانه پدیدار می‌شوند.^۱ در این داستان باید به نکته‌ای توجه کنیم که برای درک برخی بُن‌مایه‌های اسطوره‌ای ایران اهمیت فراوانی دارد. آن نکته این است که: بر اساس این اسطوره، اهریمن و دیوهایش در زیر زمین زندانی شده‌اند. در ادامهٔ گفتار به این نکته بازخواهم گشت.

همان‌گونه که پیشتر اشاره کردم، بر اساس آنچه در شاهنامه آمده، خردمندان پروراندهٔ «کیش» و دارای دانش دربارهٔ «دین»، از آفریده‌شدن «چیز» یا گیتی دوگانه‌ای که آنان می‌شناخته‌اند، از «ناچیز» سخن گفته‌اند. با توجه به ویژگی‌های پدیده‌های دوگیتی هم ویژگی‌های «ناچیز» یا جهان تاریکی را برشمردم که عبارتند از: «تاریکی»، «ابستایی»، «خاموشی» و «سرما». همچنین در گفتار سوم اشاره کردم که روان انسان دو توانمندی به نام‌های «دَئینا» و «بَئوذ» دارد که دَئینا ابزاری است برای درک جهان تاریکی و برقراری ارتباط با آفریده‌هایش یعنی دیوها. همچنین گفتم که در اثر تاریکی، سرما و خاموشی موجود در پناهگاه‌های مردمان غارنشین، دَئینا فعال

می‌شده که پیامدش برخورد انسان با دیوها بوده است. نتیجه برخورد انسان با دیو هم دو چیز بود: ۱. دیوانگی؛ ۲. دینداری.

در شاهنامه فردوسی نخستین برخورد انسان با دیو در داستان سیامک، پسر گیومرت بازگو شده است که به کشته شدن او می‌انجامد. سپس گیومرت و هوشنگ یعنی پسر سیامک، با لشکری که در آن مردمان حضور ندارند، به جنگ دیو می‌روند و او را می‌کشند:

پری و پلنگ انجمن کرد و شیر ز درندگان گِرد و ببر دلیر
سپاهی دد و دام و مرغ و پری سپهدار با گیر و کُنداوری

(د ۱- ص ۲۴- ب ۵۸-۵۹)

سخن گفتن درباره مفهوم رمزهای به کار رفته برای توصیف سپاهیان آن جنگ رازآمیز به گفتاری ویژه نیاز دارد، بدین‌روی از آن می‌گذرم. در اسطوره هوشنگ از رویدادی سخن گفته‌اند که برای ادامه دادن گفتار، باید به آن توجه کنیم. آن رویداد، چگونگی پیدایش «آتش» است. بر اساس آنچه در شاهنامه آمده، روزی هوشنگ در راه «مار»ی «سیاه‌رنگ، تیره‌تن و تیزتاز» می‌بیند و برای کشتن آن «مار» سنگی پرتاب می‌کند، سنگ پرتاب‌شده به سنگی دیگر می‌خورد و از آن برخورد آتش پدید می‌آید:

نشد مار کشته ولیکن ز راز ازان طبع سنگ آتش آمد فراز
هرآنکس که سنگ بر آهن زدی ازو روشنایی پدید آمدی

(د ۱- ص ۳۰- پ ۱۲)

از میان رمزهایی که در این گفتار به کار رفته، تنها به رمزگشایی «مار» و «آتش» می‌پردازم تا راه برای ادامه گفتار هموار شود. پیشتر اشاره شد که بر اساس اسطوره زروان، اهریمن به گونه‌ی مار به زمین آمد و پس از ویرانگری، به هنگام بازگشت در زیر زمین زندانی شد. پس می‌توان در اسطوره‌های ایرانی، مار را نمادی برای سخن گفتن از اهریمن یا دیو یا پدیده‌های اهریمنی به شمار آورد. به نوشته‌ی لیاده، در کتاب

نمادپردازی، امر قدسی و هنرها، در اسطوره‌های باستانی و باورهای مردمان بدوی معاصر، مار نمادی است برای نشان دادن سایه‌های زیرزمینی و پدیده‌های پنهان^۱. بنابراین، می‌توان گفت: در فرهنگ‌هایی که بنیان باورهایش استوار بر باور به برتری جهان تاریکی بوده، مار نمادی مقدس به شمار می‌آمده است. پس، می‌توان تلاش هوشنگ برای کشتن مار را کوششی ناکام برای نابود کردن اهریمن بیرون آمده از زیر زمین به شمار آورد. آن تلاش به پدیدار شدن آتش می‌انجامد و هوشنگ جشن سده را برای پرستش یا نگهداری از آن بنیان می‌گذارد:

یکی جشن کرد آن شب و باده خورد سده نام آن جشن فرخنده کرد
(د ۱- ص ۳۰- پ ۱۲)

دیگر نکته قابل توجه در این داستان اینکه، «آتش» پدیده‌ای است که در طبیعت به سادگی پدید می‌آید. می‌دانیم که در طبیعت، از برخورد آذرخش به زمین یا آتشفشان یا تمرکز روشنایی خورشید با تابیدن به شب‌نمی نشسته بر گلبهرگی آتش برافروخته می‌شود. پس انسان همانند همه جانوران با این پدیده آشنا بوده؛ اما انسان خردمند تنها جانوری بوده که در برخورد با آتش، توانسته بر ترس خود چیره شود و به جای گریختن، آن پدیده را بررسی کرده و ویژگی‌هایش را بشناسد. اکنون باید به این پرسش پاسخ داد که میان آتش، پرستش آن و مار یا اهریمن چه رابطه‌ای هست که اسطوره‌سازان کهن آنها را در یک داستان گرد آورده‌اند؟

پیشتر از ویژگی‌های جهان تاریکی و همچنین تأثیر تاریکی، سرما و خاموشی بر انسان‌های پناه گرفته در غارها که از جنبش و تکاپو پرهیز می‌کرده‌اند، سخن گفتم. در گیتی «آتش» تنها پدیده‌ای است که می‌تواند سه ویژگی برانگیزنده دنیای روان انسان را ناکار کند، به این معنی که آتش هم روشنایی و گرما پدید می‌آورد و هم آوا.

بنابراین، با نگهداری از آتش در پناهگاه‌های انسان، از فعال شدن دَینا جلوگیری می‌شد. در نتیجه، انسان از آسیب مار یا دیو یا اهریمن و گرفتار شدن به دیوانگی یا دینداری در امان می‌ماند.

داستان پیدایش «دین»، داستان انسان‌هایی است که بر ترس از دیو چیره شده و به جای دیوانه شدن از ترس، با دیو ارتباط برقرار کرده، فریب وعده‌های او را می‌خورده‌اند و برای دست یافتن به نیروهای جادویی و برخوردار شدن از نامیرایی، با دیو هم‌پیمان شده و «دیندار» یا دارای پیوند با دیو می‌شدند و به فرمان دیو، بر اساس پیمان بسته‌شده، باید آئین‌هایی را برگزار می‌کردند تا بهای دست یافتن به نیروهای جادویی یا نامیرایی را بپردازند. اما انسان‌ها چگونه می‌توانستند به جهانی بروند که در آن برقراری ارتباط با دیوها ممکن بود؟ در گفتارهای پیشین اشاره کردم که راه یافتن به گیتی دیگر یا گیتی اثری یا جهان مردگان از طریق حالت‌های شبه‌خواب یا خلسه امکان‌پذیر بوده است. باید به این نکته توجه کنیم که اسطوره‌پردازان در داستان‌سازی، از خلسه با نماد «اسب» سخن می‌گفته‌اند.

الیاده در پژوهش‌های خود، در باورها و آیین‌های قوم‌هایی که در میان ایشان همچنان «شمنیسم» رایج است، نشانه‌هایی یافته که به یاری آنها می‌توان به مفهوم و کارکرد نمادین اسب در اسطوره‌های کهن پی برد. به نوشته او، یکی از چیزهایی که باید شمن داشته باشد «خز» است؛ خز سفید برای شمن «سفید» که روح‌های نیک او را یاری می‌رسانند، خز سیاه برای شمن «سیاه» که روح‌های شریر یاریگر او هستند؛ روی این خزها اسبی دوخته می‌شود؛ دیگر چیزی که باید شمن داشته باشد «عصای سراسبی» چوبی یا آهنی است.^۱ به گفته الیاده، «آینه» دیگر چیزی است که باید شمن داشته باشد، برخی شمن‌های مغول در آینه «اسب سفید شمن‌ها» را می‌بینند که تاخت و

۱- الیاده، میرچا، ۱۳۸۸، شمنیسم (فنون کهن خلسه)، ترجمه محمد کاظم مهاجری، تهران: ادیان، چاپ دوم، ص ۲۴۶.

سرعت سرسام‌آور آن تعبیری سنتی است برای «پرواز» یا «خلسه»^۱. بنابراین، می‌توان در باورهای شمنی، اسب را نمادی برای نشان دادن ابزاری جادویی به شمار آورد که به‌وسیله آن رفتن به خلسه یا پرواز به جهان زبرین یا فرورفتن به جهان زیرین امکان‌پذیر می‌شده است. الیاده تأکید می‌کند که «پرواز» و «اسب‌سواری» نمادهایی برای نشان دادن خلسه هستند.^۲

با توجه به آنچه گفته شد، می‌توان گفت که در باورهای کهن نیز، همانند باورهای شمنی، اسب نمادی بوده برای سخن گفتن از خلسه که دانش‌ورزان با آن به گیتی دیگر راه می‌یافته‌اند و اسطوره‌سازان برای سخن گفتن از کسانی که توانایی به خلسه رفتن آگاهانه و خودخواسته را داشته‌اند، نام‌هایی ساخته‌اند که در آنها واژه «اسب» را به کار برده‌اند. در اسطوره‌های ایرانی، نخستین کسی که در نامش واژه «اسب» به کار رفته، دستور طهمورت، یعنی «شهرسپ» است. در گفتار پیشین اشاره کردم که «شهرسپ» کیش‌پروری دانش‌ورز بوده که به یاری دانش فراهم‌شده از سوی او، طهمورت توانست اهریمن را مهار کند و در جنگ با دیوها هم پیروز شود. دومین شخصیت اسطوره‌ای که در نام او واژه «اسب» به کار رفته، «مرداس»، پدر ضحاک است.

محمود امیدسالار در مقاله «ضحاک پسر مرداس یا ضحاک آدمخوار؟» با اشاره به این نکته که در دارجنگه‌ای به زبان لری که به همت ابوالقاسم آنجوی شیرازی به چاپ رسیده^۳، نام پدر ضحاک «مرداسب» (Mardāsb) ذکر شده؛ وی «خروتاسب» (Khrūtāsp) ذکر شده در بندهش، فصل ۳۵، بند ۷ و «اُروَدَاسَب» (aūravaḍasp) آمده در متن پهلوی *داستانی‌دینیگ* به‌عنوان نام پدر ضحاک را هم ریخت‌هایی دیگر

۱- همو، صص ۲۵۱ و ۲۵۲.

۲- همو، صص ۲۷۸ و ۲۷۹.

۳- آنجوی، ابوالقاسم، ۱۳۶۹، *فردوسی‌نامه (مردم و فردوسی)*، تهران: علمی، چاپ سوم، ص ۳۲۵.

از نامی کهن معرفی کرده است. نامی که ریخت‌های دیگری از آن در تاریخ سنی ملوک الارض و الانبیاء به گونه‌های ارون‌داسپ و ارون‌داسف آمده؛ در عُرر اخبار ملوک الفرس و سیرهم هم به گونهٔ اندرماسف ثبت شده؛ در تاریخ طبری به گونهٔ ارون‌داسب و در مجمل‌التواریخ و القصص به گونهٔ [ارو]ندآسب یا ارون‌داسف ثبت شده است. به باور امیدسالار، ارون‌داسب، ارون‌داسپ، ارون‌داسف، اندرماسف و واژه‌های مشابه به کار رفته به‌عنوان نام مرداس، همه دگرگون شدهٔ «اُروَدَاسَب» (aūravaḍasp) هستند که خود دگرگون‌شدهٔ واژهٔ اوستایی «اوروتسپ» (aurwataspa) است که در آبان‌یشت، بند ۱۰۵ ذکر شده.^۱

در گفتار سوم اشاره کردم که می‌توان «مرداس» را نماد دین‌های ابتدایی یعنی «نیاکان پرستی»، «آنیمیسم»، «فتیشیسم»، «توتمیسیم» و به‌ویژه «ال‌پرستی» به شمار آورد. از آنجاکه اسطوره‌پردازان ایرانی بر بازگویی داستان‌های مرتبط با «کیش» متمرکز بوده‌اند، در متن‌های ایرانی، به ویژگی‌های دین‌های ابتدایی تنها اشاره‌هایی کرده و از چرایی و چگونگی پدیدار شدنشان سخنی نگفته‌اند. همان‌گونه که در گفتار دوم اشاره کردم، از آئین‌های خودآزار «دین‌های ابتدایی» در داستان «شهرسپ» سخن گفته‌اند که عبارتند از: «روزه گرفتن، شب‌زنده‌داری و نماز شب». بر اساس آنچه در شاهنامه بازگو شده، مهم‌ترین ویژگی دیندارانۀ مرداس هم «نیایش شبانه» بوده است:

گرانمایه شبگیر برخاستی ز بهر نیایش برآراستی

(د ۱- ص ۴۷- ب ۱۰۶)

دیگر نکته‌ای که در داستان مرداس قابل توجه است اینکه: دین‌های ابتدایی، به‌ویژه «ال‌پرستی» در میان مردمانی رواج داشته که چندان از زندگی بدوی انسان‌های نخستین دور نشده بودند و زندگیشان بر دامداری استوار بوده است، بدین‌روی در توصیف

۱- امیدسالار، محمود، ۱۳۶۲، «ضحاک پسر مرداس یا ضحاک آدمخوار؟»، *ایران‌نامه*، شماره ۶، صص ۳۲۹ تا ۳۳۹.

موقعیت اجتماعی مرداس تنها از چهارپایانی که داشته سخن گفته‌اند که به وی برتری می‌داده است:

ز هر یک هزار آمدندی بجای	مرو را ز دوشیدنی چارپای
همان تازی اسپان همه گوهری	همان گاو دوشا به فرمان‌بری
به دوشندگان داده بُد پاک‌دین	بز و شیرور میش بُد همچُنین
بدان خواسته دست بردی فراز	به شیر آنکسی را که بودی نیاز

(د ۱- ص ۴۵-۴۶- ب ۷۸-۸۱)

در شاهنامه از مرداس به نیکی یاد کرده‌اند^۱. صفتهای برشمرده‌شده برای او عبارتند از: شاه؛ نیک‌مرد؛ ترسان از جهاندار؛ دارای داد و دهش؛ دارنده گاوهای دوشا، اسبان تازی، بُزها و میش‌های شیرور؛ پاک‌دین؛ کدخدای؛ بخشنده؛ خواجه سالخورد، پادشا، سر تازیان، مهتر نام‌جوی؛ نیک‌دل؛ یزدان‌پرست و آزاد‌مرد.

پیشتر، بارها به این نکته اشاره کرده‌ام که «دین» یعنی پیوند میان انسان و «دیو»؛ همچنین تأکید کرده‌ام که گیتی دیگر یا جهان مردگان تنها جایی بوده که انسان می‌توانسته با دیوها ارتباط برقرار کند؛ راه یافتن به آن گیتی هم از دو راه خواب و شبه‌خواب یا خلسه امکان‌پذیر بوده است. بی‌گمان آشنایی انسان‌های نخستین با گیتی دیگر با «خواب‌دیده‌ها» آغاز شده بود. خواب‌دیده‌ها برای آنان این پرسش را پدید می‌آورد که آن «جای دیگر» کجاست؟ که در آنجا می‌توانستند در گذشتگان را ببینند و با آنان سخن بگویند. دیدن درگذشتگان در خواب و گفت‌وگو با آنان، باور به وجود زندگی پس از مرگ را پدید آورد. بی‌گمان در گفت‌وگو با درگذشتگان، برخی از آنان از بازماندگان در خواست می‌کرده‌اند که برای خشنودی ایشان آئین‌هایی را برگزار کنند (همان‌گونه که هنوز انسان در خواب با چنین درخواست‌هایی مواجه می‌شود). از سوی دیگر، گاه درگذشتگان، بازماندگان را راهنمایی می‌کرده‌اند که

۱- بنا بر بُندهش، نسب ضحاک از طرف پدر به سیامک، پسر کیومرث می‌رسد (بُندهش، ۱۳۹۰: ۱۴۹).

چه بکنند و چه نکنند. پذیرفته شدن درخواست‌های درگذشتگان به پیدایش آئین‌هایی می‌انجامد که برای خشنودی درگذشتگان برگزار می‌شدند، از سوی دیگر وقتی انسان با توجه کردن به راهنمایی‌های درگذشتگان، می‌توانست برای دشواری‌ها چاره‌اندیشی کند، آئین‌هایی را برای سپاسگزاری از آنان برگزار می‌کرد. تجربه مفید بودن دریافت راهنمایی از درگذشتگان، انسان خردمند را بر آن داشت تا راهی پیدا کند که هرگاه به راهنمایی درگذشتگان نیاز دارد، بتواند با آنان ارتباط برقرار کند. بدین‌گونه نخستین دین، یعنی «نیاکان‌پرستی» پدیدار شد.

در دیدگاه برخی از مردمان کهن، به دست آوردن دانش و گرفتن راهنمایی برای چاره‌اندیشی از طریق ارتباط با درگذشتگان آسان‌تر از پژوهش‌گری آزمایش‌گرانه و اندیشه‌ورزانه بوده است. اما برگزاری آئین‌های نیاکان‌پرستی برای مردمان نخستین زیان‌بار بود، چراکه با ساختن آرامگاه یا گور، برگزاری آئین خاکسپاری، نهادن خوراک، نوشاک و ابزارهای گوناگون در گور یا روی مزار، بخشی از توان، زمان، خوراک، نوشاک و ابزارهایشان را برای خشنود کردن درگذشتگان نابود می‌کردند. چنان آئین‌هایی اگر هم سودی داشت، بی‌گمان بسیار ناچیز و گاه‌به‌گاه بوده است.

با توجه به آنچه بدان اشاره کردم، می‌توان گفت، تلاش گروهی از انسان‌ها برای یافتن روشی که با استفاده از آن، هرگاه نیازمند به برقراری ارتباط با درگذشتگان بودند، بتوانند به گیتی دیگر بروند، آنان را با توانایی‌های برآمده از رفتن به حالت «خلسه» آشنا کرده بود. رفتن آگاهانه، خودخواسته و برنامه‌ریزی‌شده به گیتی دیگر از طریق خلسه این امکان را فراهم می‌کرد که برخی انسان‌های کنجکاو و ماجراجو در آنجا وقت بگذرانند و با پدیده‌های بیشتر آشنا شوند. بی‌گمان آشنایی با پیوند میان پدیده‌های «گیتی» و پدیده‌های «گیتی دیگر»، دانش‌جویان کهن را به این دانش یا پندار رساند که همه پدیده‌های گیتی دارای روی پنهان‌آثیری هستند، به این معنی که پدیده‌های گیتی تنها گیتایی نیستند و از «دو گیتی» ساخته شده‌اند. در شاهنامه به این نکته اشاره شده است:

ترا از دو گیتی برآورده‌اند به چندین میانجی بپرورده‌اند

(د ۱-ص ۷-ب ۶۵)

وقتی مردمان می‌دیدند که درگذشتگان در گذر زمان هیچ تغییر نمی‌کنند و همواره به همان گونه هستند که هنگام مرگ بوده‌اند، این باور پدید آمد که جنبهٔ اثیری پدیده‌ها برتر، والاتر و نامیراست. بر اساس چنین دانش یا پنداری، اسطوره‌سازان برای سخن گفتن از آن جنبهٔ برتر و والاتر پدیده‌های گیتایی، واژهٔ «آن» را به کار بردند و برای بهره گرفتن از جنبهٔ اثیری پدیده‌های گیتایی تلاش آغاز کردند تا راه‌هایی برای ارتباط برقرار کردن با «آن» پدیده‌های گیتی پیدا کنند. چنین تلاشی به پیدایش دین «آن‌پرستی» یا به زبان امروزی «آنیمیس» انجامید.

می‌توان پنداشت که افزایش آگاهی بینش‌پروان کهن در زمینهٔ چیستی گیتی دیگر، آنان را به این پندار یا دانش رسانده که هرکدام از گونه‌های گیاهی و جانوری، «آن» یا «یَزَتی» بزرگ دارد که آن گونه‌ها را می‌آفریند و بر آنها فرمان می‌راند. بنابراین بر آن می‌شدند که با برقراری ارتباط با «آن» پدیده‌ها از آنها راهنمایی، یاری و پشتیبانی بگیرند. بدین‌گونه، جادوگر هر قبیله و قومی هرگاه می‌توانست با یکی از آن پدیده‌ها هم‌پیمان شود، افراد آن قوم و قبیله می‌پنداشتند از پشتیبانی آن پدیدهٔ برتر برخوردار خواهند بود. بدین‌گونه، گیاهان یا جانوران برآمده از آن پدیده، «توتم» آن قوم یا قبیله شده و باید پرستیده می‌شدند. آن دین کهن استوار بر پرستش توتم را امروزه «توتمیس» می‌خوانیم.

«آن‌پرستان» و «توتم‌پرستان» ممکن بود به این باور برسند که همهٔ نیروی «آن» یا «توتم» یا بخشی از آن می‌تواند به صورت موقت یا دائم به یک شیء بی‌جان مانند سنگ، چوب، ابزار یا یک جایگاه مانند پرستشگاه منتقل شود یا جادوگران می‌توانند چنین انتقالی را انجام بدهند. بدین‌روی، در باور چنان باورمندانی آن اشیاء یا جایگاه‌ها هم می‌توانستند همانند «آن» یا «توتم» از پرستندگان خود پشتیبانی کنند.

از این روی، آن اشیاء هم همانند «آن» و «توتم» شایسته پرستش به شمار می‌آمدند. چنین اشیایی «فتیش» خوانده می‌شد و امروزه پرستش آنها را به‌عنوان «فتیشیسم» می‌شناسیم.

تکاپوی بیشتر بینش‌پروران کهن در جهان مردگان، آنان را با پدیده‌هایی آشنا کرد که از گوهری دیگر بوده‌اند، ترس برمی‌انگیخته‌اند و نزدیک شدن به آنها، نیروی زندگی مردمان را می‌مکیده است. از این رو، آن پدیده‌های دگرگونه «ال» یا «ئیل» خوانده شدند. تلاش برای ارتباط برقرار کردن با «ال» یا «ئیل» را جادوگران سرزمینی آغاز کردند که در اسطوره‌های ایرانی «دشت سواران نیزه‌گزار» خوانده شده است، سرزمین تازیان که مرداس بر آن فرمان می‌راند. بر اساس شواهدی که در شاهنامه بازگو شده‌اند، می‌توان گفت که «دشت سواران نیزه‌گزار» سرزمین‌های دو سوی «آروندرو» بوده است. برای پرهیز از دور شدن از موضوع اصلی گفتار به این موضوع نمی‌پردازم. تنها به این نکته اشاره می‌کنم که نام یا واژه ساخته شده برای سخن گفتن از آن سرزمین اسطوره‌ای، در دوره تاریخی، «ایلام» («عیلام») بوده که آن را «سرزمین خدا» ترجمه کرده‌اند؛ از دیدگاه واژه‌شناختی می‌توان نشان داد که معنی واژه «ایلام» زایشگاه «ال» یا «ئیل» بوده، به این معنی که «ال‌پرستی» در سرزمین ایلام یا دشت سواران نیزه‌گزار اسطوره‌ای پدید آمده است.

باز یادآوری می‌کنم که در گفتار سوم به این نکته اشاره کردم که می‌توان مرداس را نمادی برای سخن گفتن از دین‌های ابتدایی به شمار آورد که به مرحله «ال‌پرستی» رسیده بود. از آنجا که «ال‌پرستی»‌ها توانایی ایجاد نهاد اجتماعی فراگیر را نداشتند، از سوی اهریمن به جهان تاریکی بازگردانده شده‌اند (در اسطوره: کشته شدن مرداس با افتادن در چاه کنده‌شده از سوی اهریمن). باز یادآوری می‌کنم که بر اساس باورهای

۱- روزه زرین‌کوب، ویراستار علمی کتاب والتر هینتس: دنیای گمشده عیلام، (هینتس، والتر، ۱۳۸۸، دنیای گمشده عیلام، ترجمه فیروز فیروزنیا، ویرایش روزه زرین‌کوب، تهران: علمی و فرهنگی، چاپ چهارم).

اسطوره‌ای ایران، اهریمن و دیوهایش در زیر زمین زندانی شده‌اند. بدین‌روی، کیش‌پروران تلاش می‌کرده‌اند، پدیده‌های اهریمنی را به زندان زیرزمینی بازگردانند؛ راز در بند کردن ضحاک از سوی فریدون در غاری ژرف و تاریک هم به همین نکته بازمی‌گردد.

پس از کنار زده شدن «الپرستی»، «دین تازی» یا ضحاک بر تازیان فرمانروا می‌شود. واژه «اسب» را در لقب «بیوراسب» ضحاک هم به کار برده‌اند. از آنجا که «بیور» در زبان پهلوی و فارسی دری به معنی عدد «ده‌هزار» به کار می‌رفته، این پندار پیش‌آمده که لقب ضحاک به معنی دارنده ده‌هزار اسب بوده است. در شاهنامه چنین می‌خوانیم:

جهان جوی را نام ضحاک بود	دلیر و سبکسار و ناپاک بود
کجا بیوراسپش همی خواندند	چنین نام بر پهلوی راندند
کجا بیور از پهلوانی شمار	بود بر زبان دری ده‌هزار
ز اسپان تازی به زرین‌ستام	وُرا بود بیور که بردند نام

(د ۱- ص ۴۶- ب ۸۳-۸۶)

«بیور» واژه‌ای کهن است که از دو بخش ساخته شده: «بی» آن به معنی دوگانه یا دوتایی است، همانند کاربردی که در واژه «بینی» به معنی دو «نی» یا لوله میان‌تهی دارد. «ور» نیز به معنی مرز یا محدوده بوده است؛ بنابراین می‌توان «بیوراسب» را برخوردار از دو گونه خلسه ویژه به شمار آورد، برای رفتن به دو محدوده فراگیتایی و فروگیتایی که فراتر و فروتر از جهان مردگان هستند. یادآوری می‌کنم که بیشتر اشاره شد که خلسه در میان شمن‌ها دو گونه بوده است که برای برقراری ارتباط با ارواح نیک و ارواح بد به کار می‌رفته‌اند. بدین‌روی از آنها به‌عنوان «اسب سفید شمن» یا «اسب سیاه شمن» یاد می‌کرده‌اند. بنابراین، می‌توان گفت که لقب ضحاک نشان‌دهنده به کار رفتن دو گونه خلسه ویژه برای برقراری ارتباط با پدیده‌های

فراگیتایی یعنی پری‌ها و فروگیتایی یعنی دیوها بوده است. در بخش نهم بندهش، زیر عنوان «دربارهٔ چگونگی زنان» چنین آمده: «... ضحاک در پادشاهی (خود) بر زنی جوان دیو برهشت و مردی جوان را بر پری هشت و ایشان زیر نگاه و دیدار او جماع کردند. از این کنش نوآیین زنگی پدید آمد...»^۱. پیش از ادامه دادن گفتار بایسته به نظر می‌رسد که دربارهٔ چیستی «پری» هم سخن بگویم. در شاهنامه برای نخستین بار در داستان سیامک واژهٔ «پری» را به کار برده‌اند. در این داستان اسطوره‌ای، «سروش» به سان «پری» «پلنگینه‌پوش» نزد سیامک می‌رود و او را از خطر تازش «دیوبچه» به گیومرت آگاه می‌کند:

یکایک بیامد خجسته سروش بسانِ پریی پلنگینه‌پوش
 بگفتش به راز این سخن دربه‌در که دشمن چه سازد همی با پدر
 (د ۱- ص ۲۳- ب ۲۶-۲۷)

بهمن سرکاراتی، اسطوره‌پژوه نامدار، با بررسی نشانه‌های باقی‌مانده از باورهای کهن دربارهٔ «پری» نشان داده که ایرانیان کهن نگرشی مثبت به «پری» داشته‌اند.^۲ به گمان وی، واژهٔ «پیریکا» (pairikā) از ریشهٔ هندواروپایی «پر-» per* به معنی «به وجود آوردن و زاییدن» بوده و معنی آن می‌تواند «زاینده و بارور» باشد.^۳ نکتهٔ قابل توجه دربارهٔ چیستی و کارکرد «پری» ویژگی اغواگر آن است. در داستان‌های اسطوره‌ای و افسانه‌ای، پری‌ها تلاش می‌کنند با اغوای پهلوانان بزرگ و نیک‌منش با آنان هم‌آغوش شوند. بُن‌مایهٔ ربوده شدن «اسب» یا ابزار راه یافتن «پهلوان» به جهان‌های فراگیتایی، از سوی پری و پس داده شدن آن به شرط هم‌آغوشی، در داستان‌هایی مانند داستان رستم و ته‌مینۀ ایرانی، داستان ماندایی «سیمرغ» یا داستان

۱- بندهش، ۱۳۹۰، ترجمهٔ مهرداد بهار، تهران: توس، چاپ چهارم، ص ۸۴.

۲- سرکاراتی، بهمن، ۱۳۷۸، «پری»، سایه‌های شکار شده، تهران: قطره، ص ۱.

۳- همو، صص ۲-۵.

راستین رستم»، داستان یونانی هرکول و داستان‌های مشابه، تکرار شده است. در همهٔ این داستان‌ها، فرزند پدیدآمده از هم‌آغوشی پری و پهلوان، انسانی برتر و بی‌همتا است، به‌عنوان نمونه، در شاهنامه، سهراب بر پدرش، یعنی بزرگترین جهان‌پهلوان ایران، برتری آشکار دارد.

برای درک چستی «پری» چاره‌ای نیست بجز توجه به جهان‌شناسی کیش‌پروران کهن که از آن در متن‌ها و داستان‌های بازمانده از روزگاران باستان، داده‌هایی پراکنده باقی مانده است. در گفتار پیشین از سه بخش سازندهٔ انسان و چستی دو نیروی روانی او در نگرش انسان‌شناختی کیش‌پروران سخن گفته‌ام. همچنین اشاره کردم که آنان «مرگ» را دروازه‌ای می‌دانسته‌اند برای رسیدن به زندگی تازه‌ای که آن را برتر و والاتر از زندگی گیتی به شمار می‌آوردند. بر اساس آنچه در متن‌های باستانی باقی مانده، می‌توان دریافت که در جهان‌شناسی کهن ایرانی، جهان دارای سه بخش پنداشته می‌شد که از آنها با واژه‌های نمادین «زمین»، «ماه» و «خورشید» سخن گفته‌اند. به این معنی که از دانش مرتبط با سه گانهٔ گیتی «زمین - ماه - خورشید» رمزی ساخته‌اند برای سخن گفتن از سه گانهٔ «زندگی در گیتی یا جهان زندگان، زندگی در گیتی اثری یا جهان مردگان و زندگی در جهان سپنت‌مینوی».

بر اساس آنچه در متن‌های پهلوی آمده، گاو یکتاآفریده که می‌توان آن را نماد زندگی دوگانهٔ گیاهی و جانوری به شمار آورد، «سپید و روشن به سان ماه» بود؛ گیومرت هم «روشن چون خورشید» آفریده شده بود.^۱ پس از کشته شدن گاو یکتاآفریده به دست اهریمن، نطفه‌اش برای نگهداری و پلایش به ماه برده شد و سپس از آن چندین گونه گیاه و جانور پدید آمد.^۲ این سخنان رازآمیز را می‌توان به این معنی دانست که در دیدگاه اسطوره‌سازان، جنس روان انسان متفاوت از جنس روان گیاهان

۱- بندهش، ۱۳۹۰: ۴۱.

۲- همان، ص ۶۶.

و جانوران است و پس از مرگ هم سرنوشتشان متفاوت خواهد بود. به این معنی که گاو یا گیاهان و جانوران پس از مرگ، در «ماه‌پایه» یا جهان مردگان پالوده شده و باز به گونه‌ی گیاه و جانور در گیتی زاده می‌شوند، اما انسان، پس از مرگ و پالوده شدن به جهان مینوی خورشیدگون یا «خورشیدپایه» یا «گروتمان» می‌رود.^۱

در گفتار سوم به فرجام کیش مزدیسنا اشاره کردم و گفتم، کی خسرو از ترس اینکه همانند جمشید و کی کاوس به گناه آلوده شود، راهی یافت تا بدون آزمودن مرگ (یعنی رفتن به جهان مردگان) به جهان مینو راه یابد، چراکه می‌پنداشت در گیتی کاری ندارد. در شاهنامه دیدگاه وی چنین بیان شده است:

به گیتی مرا نیز کاری نماند ز بدگوه‌ران یادگاری نماند
هر آن‌گه که اندیشه گردد دراز ز شادی و از دولت دیرباز
چو کاوس و جمشید باشم به راه چو ایشان ز من گم شود پایگاه
چو ضحاک ناپاک و تور دلیر که از جور ایشان جهان گشت سیر
بترسم که چون روز بر نخ کشد چو ایشان مرا سوی دوزخ کشد
(د ۴- ص ۳۴۶- ب ۲۷۴۴-۲۷۴۸)

رویدادهای پس از فرارفتن کی خسرو از گیتی، نشان داد که پنداشت او درست نبوده است، چراکه با گرایش بزرگان کیش مزدیسنا به گیتی‌گریزی، گروهی از ایرانیان یعنی وفاداران به مهرپرستی، گرفتار ایستایی شدند و گروهی دیگر به واپس‌گرایی دچار شده و در دام «بهدینی» افتادند.

با توجه به آنچه گفته شد، دو پرسش پیش می‌آید که عبارتند از: ۱. اگر انسان بدان پایه آلوده به بدکاری بوده باشد که پس از مرگ، امکان پالوده شدنش در جهان مردگان یا ماه‌پایه وجود نداشته باشد، سرنوشتش چه خواهد بود؟ ۲. انسان‌هایی که در ماه‌پایه پالوده شده و به «خورشیدپایه» راه می‌یابند چه سرنوشتی پیدا می‌کنند؟ در

..... نگرشی به بهدینی یا دین زرتشتی *** ** ۱۰۱

اسطوره‌های ایرانی، به دشواری می‌توان داده‌هایی برای پاسخ دادن به این پرسش‌ها یافت. شاید با توجه کردن به آنچه دربارهٔ هفت آسمان گفته‌شده، بتوان راهی برای پاسخ دادن به پرسش‌های مطرح‌شده پیدا کرد. آسمان‌های یادشده در بندهش بزرگ، فصل ۳، بند ۷، عبارتند از: ۱. ابرپایه؛ ۲. سپهر اختران آمیزنده، ۳. سپهر اختران نیامیزنده؛ ۴. ماه‌پایه؛ ۵. خورشیدپایه؛ ۶. جایگاه امشاسپندان؛ ۷. جایگاه هرمزد^۱.

پیشتر از مفهوم نمادهای «ماه‌پایه» و «خورشیدپایه» سخن گفتم. اگر فرض کنیم، در رمزهای به کار رفته برای ساختن نام برای دیگر آسمان‌ها، «ابرپایه» نمادی برای سخن گفتن از گیتی بی‌جان بوده و «اختر» نمادی برای اشاره به «جانداران»، می‌توان گفت که «سپهر اختران نیامیزنده» نمادی بوده برای سخن گفتن از جاندارانی که به روش غیرآمیزی یعنی تقسیمی تولیدمثل می‌کنند، مانند باکتری‌ها و ویروس‌ها. «سپهر اختران آمیزنده» هم اشاره‌ای بوده به جاندارانی که تولیدمثل آنها به روش آمیزی یعنی ترکیبی انجام می‌شود. پس می‌توان گفت، هفت آسمان نمادی بوده است از مراحل دگرگونش یا فرگشت جانداران، که از گیتی بی‌جان آغاز می‌شود، پس از سپری شدن مرحلهٔ آغازیانی به مرحلهٔ گیاهی - جانوری می‌رسد، سپس به مرحلهٔ والایش انسانی می‌انجامد. اما انسان والایش‌یافته و راه‌یافته به «خورشیدپایه» دو مرحله یا آسمان دیگر پیش رو خواهد داشت تا به «جایگاه امشاسپندی» یا «آفرینندگی کرانمند» و سپس به «جایگاه هرمزدی» یا «آفرینندگی بی‌کران» برسد. اگر این برداشت درست باشد، این پرسش پیش می‌آید که آیا انسان در یک زندگی کوتاه گیتایی می‌تواند به دانش بایسته و شایسته برای رسیدن به جایگاه هرمزدی دست پیدا کند؟

در متن‌های پهلوی از «تنِ پسین» سخن گفته‌اند، به‌عنوان نمونه در بندهش تنِ پسین عامل «پادشاهی کامل و جاودانه» معرفی شده است. در بخش نخست بندهش با عنوان

«سراغاز» چنین گفته‌اند: «پادشاهی کامل آفریدگانِ هرمزد به تنِ پسین است، جاودانه، و آن بی‌کرانگی است. آفریدگانِ اهریمن بدان زمان از میان روند که تنِ پسین باشد، و آن نیز کرانه‌مندی است»^۱. آیا می‌توان «تنِ پسین» را نمادی از «چرخهٔ زندگی» به شمار آورد؟ که به باور اسطوره‌سازان کهن ابزاری بوده برای از میان بردن بدی‌ها. در ادامهٔ بخش نخست بندهش از زبان هرمزد دربارهٔ هدف آفرینش شش آمشاسپند چنین آورده‌اند: «شش سروری که برای هستی می‌بایست فراز آفرید (تا) سپس، به تنِ پسین، بدی را از آن به ناپیدایی برند»^۲. آن شش آمشاسپند را می‌توان ویژگی‌های متمایزکنندهٔ انسان خردمند به شمار آورد، به این معنی که: و هومَنَ نماد توانایی انسان برای دست یافتن به اندیشهٔ نیک است؛ اَشَوَهیشَتَ نمادی است برای سخن گفتن از توانایی انسان برای ایجاد نظم؛ خَشَرَوَیَریَ نمادی برای سخن گفتن از توانمندی انسان برای برپاکردن فرمانروایی نیک به شمار می‌آید؛ سَپَنَتَ اَرَمَیَتی از توانایی آفرینندگی انسان سخن می‌گوید؛ هئوروتات نماد توانایی والایشی انسان است که او را از پایهٔ جانورسانی به پایهٔ آفرینندگی بی‌کرانه می‌رساند؛ و اَمِرِاتَ توانایی انسان برای دست یافتن به جاودانگی را یادآوری می‌کند. همهٔ این روند تنها به یاری «چرخهٔ زندگی» امکان‌پذیر خواهد بود. پیشتر به اسطورهٔ «مشی و مشیانه» اشاره کرده‌ام، در آن داستان گفته‌اند که آنها نخستین دروغ را بر زبان رانده و اهریمن را آفریدگار خواندند. اسطوره‌پروران، در بندهش، بخش نهم با عنوان «دربارهٔ چگونگی آن آفرینش‌ها» دربارهٔ پیامد این دروغ‌گویی چنین گفته‌اند: «... بدان دروغ‌گویی هر دو دروَنَد شدند و روانشان تا تنِ پسین به دوزخ است»^۳. اگر این گفته را با گفته‌ای که پیشتر بدان اشاره کردم پیوند بزنیم، می‌توان چنین نتیجه گرفت: در دیدگاه

۱- بندهش، ۱۳۹۰: ۳۴.

۲- همان، ص ۳۷.

۳- همان، ص ۸۱.

..... نگرشی به بهدینی یا دین زرتشتی **** ۱۰۳

اسطوره‌سازان کهن، انسان‌هایی که گرفتار دروغ شده و اهریمن را آفریدگار می‌پندارند و در نتیجه دیندار و دیوپرست می‌شوند، پس از مرگ تا از آلودگی برآمده از بدکارگی‌های دیوپرستی، پالوده نشوند، در دوزخ یا جهان مردگان می‌مانند تا پس از پالایش، یعنی فرارسیدن زمان دست یافتن به «تن پسین» به چرخه زندگی بازگردند. اکنون باید پرسید «چرخه زندگی» چیست؟

باز یادآوری می‌کنم که داستان‌سرایان کهن از سه بخش سازنده انسان، یعنی جان (تن)، روان و فروهر و همچنین دو نیروی روانی او یعنی دینا و بئود سخن گفته‌اند. تن و روان هر دو گیتیایی هستند و در نتیجه ناپایدار، فرساینده و هوشمند یعنی دارای پایان یا مرگ. اما فروهر بخش پایدار انسان است که می‌تواند تا پایه آفرینندگی بی‌کران پیشرفت کند و به نامیرایی و جاودانگی برسد. با توجه به آنچه از آغاز گفتار یکم تاکنون گفته شد، می‌توان برای توصیف «چرخه زندگی» فرضیه‌ای ساخت، بدین‌گونه که: در باور اسطوره‌سازان کهن، انسان همان «فروهر» است که هدف از آفرینش جهان روشنایی، رسیدن او به پایه آفرینندگی بوده. روند والایش انسان از جانورسانی تا آفرینندگی بی‌کرانه، با آفرینش او در گیتی دوگانه یا برآورده شدن وی از دوگیتی آغاز شده است تا او با افزایش آگاهی، پرورش دانایی، گروه به خرد، ژرفا بخشیدن به مهرورزی، گستراندن دوستی و والایش در آفرینندگی، گام به گام پیشرفت کند. از آنجاکه گیتی ناپایدار است، تن و روان به هم پیوسته که ابزار دوگانه فروهر برای پیشرفت هستند، در گذر زمان در اثر تازش پدیده‌های اهریمنی، دچار فرسودگی و ناکارآمدی می‌شوند، پس برای ادامه یافتن روند پیشرفت فروهر، بایسته است که هرگاه ابزارهای دوگانه وی دچار فرسودگی و ناکارآمدی شدند، برای فروهر، تن و روان تازه‌ای ساخته شود. بنابراین، فروهر پس از فرسوده شدن پیکرش با آزمودن مرگ یا جدایی تن از روان، از جهان زندگان به جهان مردگان می‌رود و تا زمانی که آلودگی‌های برآمده از دروغ یا آفریدگار پنداشتن اهریمن و آلوده شدن به دیوپرستی،

از فروهر او پلایش نیافته، در جهان مردگان زندگی دوزخی خواهد داشت و پس از پلایش، با آزمودن مرگی دیگر، روان بازمانده از زندگی سپری‌شده را از دست می‌دهد تا بتواند تن پسین به دست آورد. هنگامی که زن و مردی هم‌آغوشی می‌کنند و هم‌آغوشی آنان به باروری زن می‌انجامد، تن و روان آمیخته تازه‌ای پدید می‌آید که فروهر راه‌یافته به جهان مینو بدان پیوسته و به زندگی در گیتی بازمی‌گردد تا فرصت تازه‌ای برای پیشرفت داشته باشد. بدین‌گونه چرخه‌ای پدید می‌آید که می‌توان آن را «چرخه زندگی گیتایی» نامید که میان ابرپایه، ماه‌پایه و خورشیدپایه در جریان است. به این پرسش هم باید پاسخ داد که: انسان چگونه می‌تواند به آسمان‌های ششم و هفتم راه یابد؟

پیشتر در اشاره به داستان کی‌خسرو، گفتم که او در توجیه گیتی‌گریزی خود، گفت که در گیتی کاری برایش نمانده است. این سخن را می‌توان به این معنی دانست که وی نماد انسانی بوده که آمادگی و شایستگی بیرون رفتن از چرخه زندگی گیتایی را به دست آورده بود. به نظر می‌رسد که این آمادگی و شایستگی به چند چیز وابسته است که عبارتند از: ۱. به دست آوردن آگاهی. شامل آگاهی از رازهای هستی خود، هستی دیگران یا مردمان، جانوران، گیاهان و آغازیان، همچنین آگاهی از رازهای زندگی یعنی آغاز، روند، انجام و چرایی آن، و آگاهی از رازهای جهان یعنی پدیده‌های بی‌جان طبیعت، پدیده‌های فراگیتایی و پدیده‌های فروگیتایی. ۲. پرورش دانایی یعنی به دست آوردن توانایی پردازش آگاهی‌های گردآوری‌شده، درک چیستی پدیده‌ها و یافتن پیوندهای میان آنها. ۳. ژرفا بخشیدن به مهرورزی یعنی توجه به دیگری بدون چشم‌داشت پاداش یا ترس از پادافره. ۴. گسترش دوستی یا همراهی و هم‌باری در راه افزایش آبادانی زمین. ۵. رسیدن به پایه آفرینندگی یا نوآوری در عرصه‌های گوناگون دانش، بینش، ادبیات، هنر، تکنولوژی و دیگر زمینه‌ها. یادآوری می‌کنم که در گفتار سوم به هفت پایه کیش مهر اشاره کردم. با توجه به این نکته‌ها

می‌توان این فرضیه را مطرح کرد که در دیدگاه کیش‌پروران کهن، انسان در چرخه زندگی گیتایی باید از هفت پایه یا هفت خان بگذرد تا همه رازهای مرتبط با دوگیتی که جهان آمیختگی پدیده‌های برآمده از دو گوهر نخستین هستند برایش آشکار شود. هرگاه انسان در جریان چرخه زندگی گیتایی به والاترین پایه خان هفتم رسید و «پیر کامل» شد، از چرخه زندگی گیتایی بیرون می‌رود.

در اینجا این پرسش پیش می‌آید که آیا انسان می‌تواند در زمین که در مقایسه با بزرگی سرسام‌آور جهان، بی‌نهایت کوچک است، به بالاترین درجه آگاهی، دانایی، مهرورزی، دوستی و آفرینندگی برسد؟ به نظر می‌رسد چنین فرضی قابل پذیرش نباشد. پس باید این امکان برای انسان وجود داشته باشد که به جای‌جای جهان هستی سر بزند و با رازهای جهان‌هایی آشنا شود که ممکن است بسیار متفاوت با جهان‌های مرتبط با زمین باشند. آیا انسان پس از خروج از چرخه زندگی گیتایی توان رفتن به دیگر سیاره‌هایی که بی‌گمان در آنها هم چرخه زندگی وجود دارد را خواهد داشت؟ آیا می‌توان گفت آنچه «پری» خوانده شده، انسان‌هایی هستند که در کره‌ای دیگر به پایه «پیر کامل» رسیده و در چرخه‌ای بالاتر به جاهای دیگر جهان سفر می‌کنند تا پایه‌های آفرینندگی کران‌مند را ببینند؟ آیا صفت‌هایی چون «از ما بهتران» و «فرشته» که به پری‌ها داده شده، نشانه آگاهی اسطوره‌پروران از جایگاه آنان در زمینه دانش و آفرینندگی بوده است؟ آیا پری‌ها به زمین آمده‌اند تا راهنمای انسان باشند برای آسان‌تر و سریع‌تر پیمودن راهی که آنان پیشتر پیموده‌اند؟

سخن برای روشن کردن چستی «پری» به درازا کشید. به ادامه گفتار درباره «دین تازی» یا ضحاک بازمی‌گردم. همان‌گونه که در گفتار سوم اشاره کردم، ضحاک نمادی است از پیدایش دینی نهادینه‌شده و استوار بر سه ویژگی که عبارتند از: ۱. کشتار آئینی یا برگزاری آئین قربانی خونین که با خون‌خواری و گوشت‌خواری همراه بود و به قربانی مردم و مردم‌خواری انجامید. به این معنی که دین‌مردان برگزارکننده

آئین‌های قربانی، از خون و گوشت جانوران یا انسان‌های قربانی شده می‌خوردند و همین کار آنان را دلیر یا سنگ‌دل می‌کرد. ۲. کشتار قانونی یا کشتار مردمانی که به پذیرش دین تازی تن نمی‌دادند، بر اساس قوانین برآمده از دین، از طریق به‌دارزدن به‌دارزدن دردناک‌ترین، رنج‌آورترین و ترس‌برانگیزترین مرگ را پدید می‌آورد. به‌این معنی که فرد را برهنه کرده و بر چوب یا داری بلند و نوک‌تیز می‌نشانده و آن چوب را در زمین می‌کاشتند، چوب فرورفته در نشیمنگاه آن فرد، در اثر سنگینی پیکر به تدریج در بدن فرد به‌دارزده‌شده فرو می‌رفت. درد و رنج ناشی از زخم افزاینده، عفونت، گرسنگی، تشنگی، ماندن در معرض باد و باران و تابش آفتاب و آزار حشره‌ها مرگی تدریجی و شکنجه‌آمیز پدید می‌آورد که ممکن بود چندین روز به درازا بکشد. نمونه‌هایی از سنت به‌دارزدن در نگاره‌های آشوری باقی مانده است. نمونه‌ای از آن نگاره‌ها در صفحه ۱۵۴ دفتر اول از جلد دوم مجموعه تاریخ ایران کمبریج به چاپ رسیده است^۱:



کشتار مغلوبان به دست آشوریان. از روی تصویر برجسته «دروازه بالارات» شلمانصر سوم قرن نهم ق.م.

۳. تازیانه، به معنی به کار گرفتن گونه‌های مختلف آزار و شکنجه برای در «راه راست» و فرمانبردار نگه‌داشتن ایمان‌آوردگان به دین تازی؛ آزارها و شکنجه‌هایی مانند: قطع عضو، شلاق زدن، کتک زدن، زندانی کردن، توقیف دارایی، جریمه نقدی، سرزنش و پادافره‌هایی مشابه.

۱- گرشویچ، ایلیا، ۱۳۹۰، تاریخ ایران (دوره ماد)، از مجموعه تاریخ ایران کمبریج، ترجمه بهرام شالگونی، تهران: جامی، چاپ دوم، ص ۱۵۴.

پس از داستان به بند کشیده شدن ضحاک به دست فریدون، تا پایان داستان کی‌خسرو، در اسطوره‌های ایرانی از «دین» و «دینداری» سخنی گفته نشده است. در یکی از واپسین گفت‌وگوهای کی‌خسرو با بزرگان ایران‌زمین، با مطرح‌شدن نام «لهراسپ» به‌عنوان جانشین کی‌خسرو، داستان پیدایش دین تازه‌ای در میان ایرانیان آغاز می‌شود. وانهادن پادشاهی به گرایشِ نوظهور به دینداری از سوی کیش مزدیسنا ی گیتی‌گریز یعنی کی‌خسرو با واکنش تند زال یا مهرپرستی مواجه می‌شود:

ز پیش یلان زال برپای خاست	بگفت آنچ بودش به دل راهِ راست
چُنین گفت کای شهریار بلند	سَرَد گر کنی خاک را ارجمند؟
سرِ بختِ آنکس پُر از خاک باد	روانِ رُرا خاک تریاک باد
که لهراسپ را شاه خواند به داد	ز بیداد هرکس نگیریم یاد
به ایران چو آمد بنزدِ زرسپ	فروماهی‌یی دیدمش با یک اسپ

(د ۴- ص ۳۵۹- ب ۲۹۳۰-۲۹۳۴)

دیگر ایرانیان نیز از پدیداری آن واپس‌گرایی به خروش می‌آیند:

خروشی برآمد از ایرانیان	که زین پس نبندیم شاها میان
نجویم کس بزم و نه کارزار	چو لهراسپ را برکشد روزگار

(د ۴- ص ۳۵۹- ب ۲۹۳۹-۲۹۴۰)

بدین‌گونه گیتی‌گریز شدن پیروان کیش مزدیسنا و رها شدن فرهنگ پروری، به پیدایش واپس‌گرایی «لهراسپی» می‌انجامد و در پی آن یکپارچگی ایران دچار فروپاشی می‌شود (در اسطوره: دادن منشور فرمانروایی بر بخش‌های مختلف کشور به پهلوانان بزرگ از سوی کی‌خسرو). بخشی از داستانِ آن واپس‌گرایی شگفت‌انگیز در نام‌واژه‌های «زرسپ»، «لهراسپ»، «جاماسپ»، «گشتاسپ» و «آرجاسپ» نهفته است که برای پرهیز از به درازا کشیده شدن گفتار، پرداختن به بررسی آنها را به گفتاری

دیگر وامی‌گذارم. کی خسرو در پاسخ به واکنش زال و ایرانیان به تبار و ماهیت لهراسپ اشاره می‌کند:

نبره‌ی جهاندار هوشنگ هست همان راد و بینادل و پاک‌دست
پی جادوان بگسلاند ز خاک پدید آورد راه یزدان پاک
(د ۴- ص ۳۵۹- ب ۲۹۳۹-۲۹۴۰)

بنابراین، از دیدگاه اسطوره‌سازان، پیدایش «لهراسپ» به معنی واپس‌رفتن فرهنگی ایرانیان به روزگار هوشنگی بوده است. ایرانیان در پی گیتی‌گریزی پیروان کیش مزدیسنا و گرفتاری مهرپرستان به ایستایی، با وجود داشتن پیشینه‌ای درازآهنگ در زمینه دانش‌پروری و دانش‌ورزی، در روزگار «لهراسپی» کارشان به جایی رسیده بود که برای دست یافتن به دانش، تلاش می‌کردند دانایان را از روم، هند، چین و آبادبوم یا ایران‌زمین گرد هم آورند تا پاسخگوی پرسش‌هایشان باشند، اما آنچه آنان از دانش بیرون می‌کشیدند، «شور» و «تلخ» بود. در شاهنامه آن روزگار چنین توصیف شده است:

گرانمایه لهراسپ آرام یافت خردمایه و کام بُد، رام یافت
از آن پس فرستاد کس‌ها به روم به هند و به چین و به آبادبوم
ز هر مرز هر کس که دانا بُدند به پیمانش‌اندر توانا بُدند
ز هر کشوری برگرفتند راه برفتند پویان بنزدیک شاه
ز دانش کشیدند هر شور و تلخ ببودند باکام چندی به بلخ
(د ۵- ص ۵- ب ۲۶-۳۰)

واپس‌گرایی پدیدآمده، رقابتی جاه‌جویانه میان لهراسپ و گشتاسپ پدید آورد. گشتاسپ پس از ناامیدی از نشستن بر جای پدر، به روم رفت و آنجا با کتایون پیوند یافت. یادآوری می‌کنم که در داستان فریدون، کتایون نام برادر بزرگتر فریدون بود و گفتم که می‌توان آن را نمادی از بازماندگان دین‌های ابتدایی پیش‌اسطوره‌ای به شمار

آورد. با توجه به این نکته، می‌توان پیوند میان گشتاسپ و کتیون را، نمادی از درآمیختن گرایش دینی واپس‌گرای ایرانی با دین کهن بازمانده در روم به شمار آورد. هنگامی که با تدبیر «زریر» (دیگر پسر لهراسپ) گشتاسپ و کتیون به ایران بازگشتند، گشتاسپ جانشین لهراسپ شد و پدرش در پرستشگاه نوبهار منزوی گشت. نتیجه پیوند گشتاسپ و کتیون، پدیدار شدن «اسفندیار» یا «بهدینی» بود، دینی نهادینه‌شده که همانند دین تازی به گسترش در جهان گرایش داشت. آن دین نوظهور، واکنش دینداران دیگر را برانگیخت و جنگی میان گشتاسپیان و آرجاسپیان درگرفت و پس از پیروزی بهدینان، شمشیر اسفندیاری به کار افتاد تا بهدینی را در جهان بگستراند. نتیجه آن دین‌گستری هم پدیدار شدن «بهمن» بود. در اینجا بایسته است به مفهوم نام‌واژه بهمن بپردازم.

دو واژه کهن «وهُومَن» به معنی «اندیشه نیک» و «وَهَمَن» به معنی «اندیشه و هم‌برانگیز» یا «اندیشه گمراه‌کننده» در روند دگرگونی‌های زبانی از نظر ریخت‌نوشته‌اری و آوایی همسان و یکسان شده‌اند. از وَهَمَن در اسطوره‌های مزدیسناپی، یعنی در داستان گشوده شدن «دژ بهمن» به دست کی‌خسرو یاد شده که جایگاه دیوان و دیوپرستان بوده است. ویژگی‌های بهمن (پسر اسفندیار) هم او را فرمانروایی ضحاک‌خو نشان می‌دهد.

گفتار را با یادآوری اسطوره کهنی به پایان می‌رسانم که بدان رنگ «بهدینی» زده‌اند. آن اسطوره کهن، داستان پیشگویانه سه بار گریختن ضحاک از بند است. بر اساس داستان سه‌رهایبخش یعنی هوشیدر، هوشیدرماه و سوشیانس، ضحاک به سه‌گونه از بند می‌گریزد. بار نخست در پایان هزاره اول از سه‌هزارساله چهارم به گونه گرگی درنده که هوشیدر به یاری مزداپرستان، گرگ‌گونگی «دین تازی» را نابود می‌کند. دومین گریز ضحاک به گونه ماری گزنده در پایان هزاره دوم از سه‌هزارساله چهارم روی می‌دهد. مارگونگی «دین تازی» به دست هوشیدرماه و

مزدپرستان نبود می‌شود. در پایان هزاره سوم از سه‌هزارساله چهارم، ضحاک به گونه «دیو آشموغ» یا «مرد آشموغ» به معنی «دین‌مرد گمراه‌کننده، دروغ‌گو، فتنه‌انگیز و جنگ‌افروز» از بند رها می‌شود^۱ و او را سوشیانس و مزدپرستان به زیر زمین باز می‌گردانند.

اسطوره سه‌رهای بخش را به گونه‌ای شگفت‌انگیز می‌توان با تاریخ ایران مطابقت داد. به این معنی که: بر اساس پژوهش‌های زبان‌شناختی، توافق نسبی درباره زمان سروده شدن کهن‌ترین بخش *اوستا* یعنی گاهان و یسنا به دست آمده و زمان سُرایش آنها را میان ۳۷۰۰ تا ۳۵۰۰ سال پیش تخمین زده‌اند. اگر فرض کنیم که اسطوره پیشگویانه یادشده، بازمانده‌ای از دانش جامعه‌شناسی و دین‌شناسی دانش‌ورزان کیش مزدیسنا بوده، آنان توانسته‌اند به درستی دوره‌های قدرت‌یابی «دین» و جنگ‌افروزی «دین‌گستران» را پیش‌بینی کنند. به این معنی که حدود هزار سال پس از ساخته شدن این اسطوره، «بهدینی» یا «دین‌زردشتی» پدیدار شده و با شمشیر اسفندیاری آغاز به گسترش می‌کند و نتیجه آن، پیدایش فرمانروایی ضحاک‌گون «بهمن» بوده است که تا روزگار فرمانروایی «همای» یا فرمانروایی مادها ادامه پیدا می‌کند تا اینکه ۲۵۰۰ سال پیش، «کوروش پارسی» در برابر «آستیاگ» برپامی‌خیزد. باید توجه داشت که موسی خُورنی، تاریخ‌نگار ارمنی، آستیاگ را همان ضحاک اسطوره‌ای معرفی کرده^۲، هرچند این گفته او نادرست است، روایت او نشان می‌دهد که در روزگاران باستان وی با ضحاک اسطوره‌ای مقایسه می‌شد.

به پادشاهی رسیدن کوروش پارسی به جنگ‌های ویرانگری پایان داد که آشوری‌ها، بابلی‌ها و مادها با ادعای دین‌گستری و پیروی از فرمان خدایانشان به راه می‌انداختند. به این معنی که این اقدام کوروش را می‌توان پایان دادن به جنبه «گرگ‌بودگی» ضحاک

۱- آموزگار، ۱۳۹۵: ۹۲-۹۵.

۲- گازرانی، ساقی، ۱۳۹۸، ضحاک، تاریخ از دل اسطوره، تهران: مرکز.

به شمار آورد، چراکه دین گستران همانند گرگ‌های درنده به کشتارهای ددمنشانه دست می‌گشودند. از آن زمان تا هزار سال، بر اساس گزارش‌های تاریخ‌نگاران، جنگ‌ها ماهیت اقتصادی و سیاسی داشته‌اند و جنبهٔ دینی در آغاز و روند جنگ‌ها بسیار کم‌رنگ بوده است. بدین‌روی در جنگ‌های پس از بنیان‌گذاری پادشاهی هخامنشی تا اواخر پادشاهی ساسانی، کشتارها و ویرانگری‌هایی مانند آنچه در گزارش‌های آشوری و بابلی دیده می‌شود، به‌ندرت گزارش شده است. در اواخر پادشاهی ساسانی، حدود ۱۵۰۰ سال پیش، با ظهور اسلام، بار دیگر جنگ‌های دین‌گسترانه آغاز می‌شوند و پس از فروپاشی پادشاهی ساسانیان، کار به جایی می‌رسد که فرهنگ ایرانی در لبهٔ پرتگاه نابودی قرار می‌گیرد. در آن بزنگاه، «فردوسی» برپامی‌خیزد و با سرایش شاهنامه، جنبهٔ مارگونگی ضحاک را نابود می‌کند. مارگونه به این دلیل که دین تازی پس از فتح سرزمین‌ها، نمی‌توانست مانند هنگامهٔ جهاد، گرگ‌گونه به کشتار دست بگشاید و از دریدن فرهنگ ایرانی هم ناتوان بود، پس همانند ماری گزنده باید مردمان ایران و فرهنگشان را می‌گزید و زهر به کامشان می‌ریخت تا آرام‌آرام نابود شوند. ۱۰۰۰ سال پس از سرایش شاهنامه، «دین تازی» یا «ضحاک» به گونهٔ «مرد آشموغ» باز از بند گریخت تا روح‌الله خمینی با به راه انداختن انقلاب اسلامی و بنیان گذاشتن «نظام اسلامی ولایتی» به بنیادگرایی اسلامی جانی تازه بدهد. به دنبال ایجاد نظام اسلامی ولایتی، بنیادگرایی‌های اسلامی «خلافتی» و «امارتی» هم سر برآورند تا ضحاک سه‌سر و سه‌پوزه، برای نابود کردن فرهنگ و تمدن بشری چنگ و دندان نشان دهد.

نظام اسلامی از آغاز پیدایش، کارش را با «خدعهٔ خمینی» و «کشتار وحشیانهٔ سرداران ارتش ایران» آغاز کرد و تاکنون بجز جنایت، خیانت، فریبکاری، دروغ‌پراکنی، بدعت‌گذاری و جنگ‌افروزی چیزی در کارنامهٔ ننگینش دیده نمی‌شود.

آری، ضحاک به گونه «دین‌مردِ تبه‌کار» از بند گریخته و ایران نیازمند «کاوه»‌ای است که فریاد دادخواهی سر بدهد و مردمان را به خروش و خیزش فرا بخواند. در پایان این گفتار که به درازا کشید، باید سخن پیشگویانه شاعر بزرگ میهنمان، فریدون مشیری را یادآوری کنم که در یکی از سروده‌هایش گفت: «کاوه آینده ایران زن است». امروز آینده‌ای است که فریدون مشیری آن را پیش‌بینی می‌کرد. از چندی پیش، دادخواهی زنانِ نواندیشِ کشورمان آشکار کرده که کاوه امروز ایران «زن» است.

چار چوب نوسازی فرهنگ و تمدن ایرانی

بر اساس آنچه در چهار گفتار پیشین گفته شد، می‌توان ادعا کرد که: ایران گهوارهٔ کهن‌ترین فرهنگ‌ها و تمدن‌های ساخته و پرداخته شده به دست مردمی است که در شاهنامهٔ فردوسی «پذیرندهٔ هوش و رای و خرد» خوانده شده. فرهنگ و تمدن ایرانی کهن، پیشینه‌ای دیرینه دارد که بر دو بن‌مایهٔ رازمند بنیان یافته بود: ۱. کیش‌پروری یا دین‌ستیزی؛ ۲. پادشاهی یا پاسداری از فرهنگ و تمدن. بدین‌روی، با بازشناسی چستی دو مفهوم کهن کیش و پادشاهی آشکار خواهد شد که از کجا به کجا رسیده‌ایم. بدین‌روی، پیش از سخن گفتن از «چارچوبی پیشنهادی برای نوسازی فرهنگ و تمدن ایرانی» بایسته است، آنچه در گفتارهای چهارگانهٔ «نگرش اسطوره‌شناختی به شاهنامهٔ فردوسی»، «نگرشی به کیش نخستین»، «نگرشی به کیش مهر و کیش مزدیسنا» و «نگرشی به بهدینی یا دین زردشتی» گفته شد را چکیده‌وار، در دو زمینهٔ «جایگاه نهاد کیش در زندگی ایرانیان» و «جایگاه نهاد پادشاهی در زندگی ایرانیان» بازگو کنم تا روشن شود که چرا برای نوسازی فرهنگ و تمدن ایرانی، نیازمند توجه جدی به این دو مفهوم کهن و بازآفرینی و نوسازی آنها هستیم.

جایگاه نهاد کیش در زندگی ایرانیان

با بررسی متن‌های کهن ایرانی، درمی‌یابیم که ایرانیان، پیش از پیدایش بهدینی یا دین زرتشتی، همواره کیش‌پرور بوده‌اند. در ایران کهن، در درازنای چند هزار سال، سه کیش، یکی پس از دیگری بنیان‌گذاری شده بود که عبارت بوده‌اند از: ۱. کیش نخستین استوار بر خردگرایی، ۲. کیش مهر استوار بر خردورزی، ۳. کیش مزدیسنا استوار بر خردستایی.

برای درک تفاوت کیش و دین باید جهان‌شناسی ایرانیان باستان را بشناسیم. بر اساس آنچه درباره کهن‌ترین کیش ایرانی، یعنی پوریوتکیشی یا کیش نخستین بر جای مانده، مردمان بنیان‌گذار آن کیش، باور داشته‌اند که جهان هستی برآمده از دو بُن‌سازگار با هم است که از آغاز پیدایش با هم در ستیز بوده‌اند. آن دو گوهر آغازین عبارتند از: ۱. جهان تاریکی یا آنغرمینو یا خاستگاه دیوها. ۲. جهان روشنایی یا سپنت‌مینو یا خاستگاه آثورها. گیتی دو گانه برآمده از سپنت‌مینو هم، میدان رویارویی و ستیز آن دو گوهر نخستین است.

در روزگار رواج کیش نخستین، باور به دو بُنی فرمانروا بر جهان هستی، به پیدایش دو پدیده فرهنگی - اجتماعی ناسازگار با هم انجامید. در آن روزگاران، گروهی از مردمان که جهان روشنایی را برتر از جهان تاریکی می‌دانستند، «رای و خرد» را به کار گرفتند تا به پرسش‌های جهان‌شناختی و خودشناختی پاسخ پیدا کنند. برخی از پرسش‌های آن مردمان در متن پهلوی چیده اندرز پوریوتکیشان باقی مانده است که برخی از آنها عبارتند از: «کیستم؟ و که را خویشم؟ و از کجا آمده‌ام؟ و باز به کجا شوم؟ و از کدام پیوند و تخمه‌ام؟ و مرا چه خویشکاری گیتی و چه مزد مینو است؟ و از مینو آمده‌ام یا به گیتی بوده‌ام؟ هرمزدخویشم یا اهریمن (خویش)؟ مردمم یا دیو؟ راه چند (و) مرا دین کدام؟ مرا چه سود؟ و مرا چه زیان؟ مرا که دوست؟ مرا که دشمن؟ بُن یکی (است) یا دو؟ و از که نیکی؟ و از که بدی؟ و از که روشنی؟ و از که تاریکی؟ و از که خوشبویی؟ و از که گندگی؟ و از که داد؟ و از که بیداد؟ و از که بخشایش؟ و

از که نیامرزش؟». بدین‌گونه، با به هم پیوستن پاسخ‌های فراهم‌شده به چنین پرسش‌هایی از راه پرداختن به دانش، آموزش، پژوهش و آزمایش، «کیش» بنیان گذاشته شد.

پیروان کیش که از جهان تاریکی و باشندگانش یعنی دیوها دوری می‌جسته‌اند، از انزوا، آزارگری، ستیزه‌جویی و اندوه دوری می‌کرده‌اند و به هر بهانه‌ای جشن برپا می‌داشتند که مجموعه‌ای از گفتارها و کردارهای شادی‌برانگیز و زندگی‌پرور بود. آنان جشن برپا می‌کردند تا سپاسگزاری و ستایش یا یزش خود را از خوبی‌های زندگی و آفریده‌های نیک و سودرسان جهان آشکار کنند.

از سوی دیگر، گروهی از مردمان که جهان تاریکی را برتر از جهان روشنایی می‌پنداشتند، پیوستگی به دیوها یا خدایان را یگانه راه آگاه شدن از چیستی جهان و چگونگی آغاز و فرجام آن به شمار می‌آوردند و باور داشتند که «خیر دنیا و سعادت آخرت» ایشان و همهٔ مردمان جهان در گرو به دست آوردن خوشنودی دیوها است. پیوند روانی چنین مردمانی با دیوها، دین خوانده می‌شد. دین‌داران که دیوانه یا پیوسته به دیو هم خوانده می‌شدند، با برگزاری آئین‌های دینی، برای به دست آوردن خوشنودی دیوی که بدان پیوسته بودند، تلاش می‌کردند؛ آئین‌هایی که ویژگی‌های مشترکی چون خودآزاری، دیگرآزاری، زندگی‌ستیزی و اندوه‌ستایی داشته‌اند و برگزاری آنها دین‌داران را به انزواطلبی، ستیزه‌جویی و جنگ‌افروزی سوق می‌داد. بدین‌گونه، دین‌های ابتدایی «نیاکان‌پرستی»، «آنیمیسم»، «فتیشیسم»، «توتیمیسم» و «ال‌پرستی» پدید آمدند. به‌هنگام رواج دین‌های ابتدایی، دین‌مردان برای خرسند کردن روان نیاکان، پیشگیری از خشم دیوها یا فروخواباندن خشم آنها و دست یافتن به نیروهای جادویی یعنی درمانگری، باران‌سازی و کارهایی از این‌قبیل، مردمان دین‌باور را وامی‌داشتند که بخشی از خوراکی‌های به‌دست‌آمده با آزمودن سختی‌ها و دشواری‌ها را به دیوها پیشکش دهند و به سخن دیگر با سوزاندن غلات، ریختن شیر،

روغن یا شراب بر خاک یا سنگ، گذاشتن خوراک درون گورها یا رها کردنش روی مزار، آنها را نابود کنند.

با تکامل دین و آئین‌های دینی، دینی فراگیر و نهادینه بر اساس باور به وجود دیو دیوان یا اهریمن پدید آمد و رواج یافت. دین‌داران باورمند به وجود دیو دیوان، دینی نهادینه‌شده پدید آوردند که گرایش به جهانی شدن داشت. آن دین کهن در اسطوره‌های ایرانی با نام نمادین «ضحاک» شناسانده شده است. دین‌مردان «دین تازی» برگزاری آیین‌های قربانی خونین را بنیان گذاشتند که به پیدایش قربانی انسان انجامید. با چیرگی دین تازی یا ضحاک بر جهان و به فرمانروایی رسیدن «شاه‌دین‌مردان» یا روزبان‌های ضحاک، سه بدکارگی زندگی ستیز رواج یافت: ۱. کشتار آئینی انسان‌ها در پیشگاه خدایان یا خدای بزرگ. ۲. کشتار مردمان آزاده‌ای که تن به بندگی خدای بزرگ نمی‌دادند، از طریق به‌دارزدن، با دستاویز قرار دادن قانون تدوین‌شده بر اساس باورهای دینی. ۳. به کار گرفتن تازیانه یعنی رواج دادن قطع عضو، شلاق زدن، شکنجه کردن، به کار گرفتن زندان، سرکوب، باج‌گیری دینی و سرزنش زبانی، برای در راه راست و فرمانبردار نگه‌داشتن دین‌داران و بازداشتن ایشان از پرسشگری و دادخواهی.

در شاهنامه فردوسی که در آن اسطوره‌های کهن ایرانی در قالب داستان‌های حماسی بازگو شده‌اند؛ داستان‌های گیومرت، هوشنگ، طهمورت و جمشید، داستان روزگاران پیدایش، روند دگرگونی‌ها، انحطاط و فروپاشی کیش نخستین را بیان می‌کنند که استوار بر باور به برآمدن جهان از دو گوهر نخستین بوده است. در پی انحطاط کیش نخستین و گرفتاری بزرگان‌ش به خودبزرگ‌بینی، دین‌های ابتدایی هم از رونق افتادند و زمینه برای بالندگی و قدرت‌یابی دین تازی فراهم گردید. اسطوره‌پروران کهن، در داستان ضحاک، علاوه بر بیان ویژگی‌های دین‌های ابتدایی پیش‌ضحاک‌کی که نماد آنها در شاهنامه فردوسی «مرداس» است، دگرگونی آنها به دینی نهادینه‌شده یا همان ضحاک و به فرمانروایی رسیدن شاه‌دین‌مردان در میان تازیان را

هم بازگو کرده‌اند. آن دین نهادینه‌شده در میان تازیان، بر ایران‌زمین نیز چیره شد. با چیرگی ضحاک بر ایران‌زمین و فرمانروایی هزارساله دیوپرستان خونریز و شکنجه‌گر در سرزمین آزادگان: «کردار فرزنانگان نهان شد و کام دیوانگان پراکنده؛ هنر خوار گردید و جادوگری ارجمند؛ راستی نهان گشت و گزند آشکار؛ دست دیوان برای بدی کردن دراز بود و از نیکی جز به راز سخن گفته نمی‌شد».

بدکارگی‌ها، کشتارها و شکنجه‌های روزگار چیرگی دیوپرستان بر ایران‌زمین، انگیزشی خردورزانه در میان بازماندگان کیش نخستین و دین‌های پیشاضحاک پدید آورد تا درستی بُن‌مایه باور به جهان استور بر دوئیی را به پرسش بگیرند. در آن روزگار، نتیجه پژوهش‌های دانشی و بینشی خردورزان گردهم‌آمده در انجمنی پنهانی که در شاهنامه فردوسی «گاو برمایه» خوانده شده، به آشکار شدن نقش‌آفرینی عامل سومی در چرایی و چگونگی پیدایش، دگرگونی و فرجام پدیده‌ها و رویدادها انجامید. عامل سوم، نقش انسان خردمند در آغاز، روند و فرجام رویدادها بود. بدین‌گونه، کیش مهر بر پایه باور به سه‌بُنی بنیان گذاشته شد.

در پی پیدایش، تکامل و گسترش کیش مهر در ایران‌زمین، چیرگی دین تازی درهم‌شکست و ایرانیان با بازیافتن آزادی و آزادگی خود، به مسیر پیشرفت، دانش‌ورزی، فرهنگ‌پروری و تمدن‌سازی بازگشتند. داستان روزگاران پیدایش، تکامل و گسترش کیش مهر در ایران‌زمین و پیروزی آن بر دین تازی، در شاهنامه فردوسی، در داستان‌های زاده‌شدن فریدون، تلاش ضحاک برای یافتن و کشتن او، خیزش کاوه، شکست ضحاک از فریدون و به بند کشیده شدن ضحاک بازگو شده است.

پیروان کیش مهر «دیو»ها، «اَثورا»ها و «آن» پدیده‌های گیتی یا ایزدان را شایسته ستایش می‌دانستند. دیوها را ستایش می‌کردند تا آنها را از آسیب‌رسانی بازدارند، اَثوراها را می‌ستودند تا از پشتیبانی آنان برخوردار شوند، به ستایش آن پدیده‌های گیتی می‌پرداختند تا پشتیبانی و سودرسانی آنها را جلب کنند. هرچه بر دانش و بینش

خردورزان مهرپرست افزوده می‌شد، بیش از پیش درمی‌یافتند که مردمان خردمند، دانش‌افزا، دانایی‌پرور، مهرورز، دوستی‌گستر و آفریننده، بیش از دیوها، اَثورها و ایزدان، بر چگونگی آغاز، دگرگونی و فرجام پدیده‌ها تأثیرگذار هستند. نتیجه پیدایش آن دانش و بینش نو به پدید آمدن کیش مزدیسنا انجامید که استوار بر باور به چهاربُئی بود. یعنی باور پیدا کردن به توانایی انسان خردمند برای پیش رفتن در عرصه آفرینندگی تا جایگاه هرمزدی یا آفرینندگی بی‌کران. در شاهنامه فردوسی، در داستان کیخسرو، چرایی و چگونگی پیدایش کیش مزدیسنا و فرجام آن روایت شده است؛ کیشی که زمینه پیشرفت شخصی مردم خردمند، آگاهی‌افزا، دانایی‌پرور، مهرورز، دوستی‌گستر و آفریننده را به اندازه‌ای گسترش داد که مردمان فرهیخته می‌توانستند فراتر از پایه پیری کیش مهر، بدون آزمودن مرگ، از چرخه زندگی گیتایی بیرون بروند. نماد چنان مردمان وارسته‌ای در شاهنامه فردوسی، کیخسرو است.

بیرون رفتن مردمان خردمند، دانش‌افزا، دانایی‌پرور، مهرورز، دوستی‌گستر و آفریننده از چرخه زندگی گیتایی، از توانمندی نهاد کیش در برابر نهاد دین کاست و خردستایان را از فرهنگ‌پروری دور کرد. در نتیجه، در واپس‌گرایی شگفت‌انگیزی، دین‌داران فرصت یافتند تا باورها و آئین‌های زندگی‌ستیز خود را گسترش دهند. بدین‌گونه، زمینه برای پیدایش بهدینی یا دین زردشتی که آمیخته‌ای از دین‌گرایی نوظهور و باورها و آئین‌های دینی بازمانده از دین‌های ابتدایی، از «نیاکان‌پرستی» تا «ال‌پرستی» بود پدیدار شد، آتش جنگ‌های دین‌گسترانه اسفندیاری را شعله‌ور کرد و به روزگار فرمانروایی ضحاک‌گون بهمن انجامید. اما با فروکش کردن تبهکاری‌های روزگار فرمانروایی بهمن، روند بازشناسی کیش‌های کهن و آمیخته شدن بهدینی با آموزه‌های بازمانده از آن کیش‌ها آغاز شد. تلاش برای بازشناسی کیش‌های ایرانی پیشابهدینی، پیدایش گرایش به فرهنگ‌پروری و تمدن‌سازی در میان ایرانیان را افزایش داد و در نهایت به سر برآوردن کورش پارسی انجامید.

از آن روزگار تاکنون، مردمان زمین گرفتار آمیختگی باورها و آئین‌های دینی با آموزه‌ها و دستاوردهای کیش شده‌اند و کوشیده‌اند دردها و رنج‌های پدیدآمده از نیش زهرآلود دین را با نوش‌داروی دانش درمان کنند. در درازنای تاریخ هزاران سالهٔ مردمان زمین، دین‌داران پیرو دین‌مردان بزرگ و کوچک، با دامن زدن به زن‌ستیزی، جنگ‌افروزی و نابرابری‌گستری، همواره تلاش کرده‌اند که مردمان را با ترساندن از فروافتادن در دوزخ و برانگیختن آزمندی برای راه یافتن به بهشت در دل آنان، از خردگرایی، خردورزی و خردستایی دور نگه دارند.

با اینکه دین‌داران آتش جنگ‌های بسیاری را برافروخته‌اند، خردمندان و دانشمندان بسیاری را نابود کرده‌اند و دروغ‌های بسیار به هم بافته‌اند؛ مردمان زمین همواره بیش از آئین‌های آزاردهنده، زندگی‌ستیز و اندوه‌گستر دینی، به جشن و شادی و دانش بها داده‌اند و هرگاه تیغ خونریز دین کُند شده، دانش را با گام‌های بلند به پیش رانده‌اند. بدین‌روی، امروزه تندرست‌ترین دین‌داران نیز نمی‌توانند بدون بهره‌گرفتن از دستاوردهای دانش برآمده از آموزه‌های کیش زندگی کنند.

جایگاه نهاد پادشاهی در زندگی ایرانیان

در باورهای ایرانیان کهن، «آشا» از جایگاه و کارکرد ویژه‌ای برخوردار بود. آشا نظم و قانون حاکم بر جهان هستی است که راستی، نیکی، درستی، به‌هنجاری، هماهنگی، زیبایی، نرمی، آهستگی، تندرستی، جاودانگی و پیشرفت پدید می‌آورد. هرگاه در بخشی از جهان آشا آسیب بخورد یا از بین برود، دروغ، بدی، نادرستی، نابه‌هنجاری، ناهماهنگی، زشتی، درشتی، شتاب‌زدگی، بیماری، مرگ و پسرفت پدید می‌آید. هنگامی که باورهای کهن سازمان‌یافته در اسطوره‌های ایرانی در قالب داستان‌های حماسی بازآفریده می‌شدند، پدیده‌های مینوی جای خود را به شخصیت‌ها و رویدادهای حماسی دادند تا پادشاهان، پهلوانان، بزم‌ها و رزم‌ها بازگوکنندهٔ باورهای

ایرانیان کهن باشند. بدین گونه، هر کدام از پدیده‌های مینوی گیتایی شده، در داستان‌های حماسی ایرانیان از جایگاه ویژه متناسب با کارکرد مینوی خود برخوردار شدند. در ساختار فرهنگی آفریده‌شده از سوی کیش‌پروران، بُن‌مایه‌های اسطوره‌ای به گونه‌ی داستان‌های حماسی بازآفریده شد تا بنیانی باشند برای پی‌ریزی ساختار اجتماعی پویا و کارآمدی که بتواند از آشا یا نظم و قانون تضمین‌کننده‌ی پایداری و پیشرفت پاسداری کند. ساختار یا نهاد اجتماعی که جایگزین آشای اسطوره‌ای شده بود، در داستان‌های حماسی «پادشاه» خوانده شد. بنابراین، نهاد پادشاهی یا پادشاه، در ساختار باوری ایرانیان کیش‌پرور، باید همانند آشای اسطوره‌ای، پدیدآورنده‌ی راستی، نیکی، درستی، به‌هنجاری، هماهنگی، زیبایی، نرمی، آهستگی، تندرستی، جاودانگی و پیشرفت باشد و از آنها پاسداری کند.

رستاخیز ایرانیان

هنگامی که ایرانیان کیش‌پرور باورهای اسطوره‌ای را به گونه‌ی داستان‌های حماسی بازآفرینی می‌کردند تا بنیانی باشد برای پی‌ریزی کشورداری استوار بر نهاد پادشاهی، اهریمن اسطوره‌ای جای خود را به ضحاک حماسی داد. ضحاک نماد نهادی اجتماعی بود که تازیان دین‌پرور پدید آوردند تا به یاری آن، شاه‌دین‌مردان، سیاست‌مداری را جایگزین کشورداری کنند و با درهم‌شکستن نهاد پادشاهی، زمینه را برای رواج دروغ، بدی، نادرستی، نابه‌هنجاری، زشتی، درشتی، شتاب‌زدگی، بیماری، کشتار و پسرفت فراهم کنند.

ایرانیان در خیزشی فرهنگی - اجتماعی توانستند شاه‌دین‌مردان دین تازی را از تخت فرمانروایی به پایین بکشند و دست آنان را از قدرت کوتاه کنند. در هزاره‌ی فرمانروایی شاه‌دین‌مردان دین‌گستر، دین یا دیوپرستی آنچنان در زندگی مردمان ریشه دوانده بود که نابودناشدنی می‌نمود و ایرانیان همواره نگران بازسازی فرمانروایی

شاه‌دین‌مردان یا گریز ضحاک از بند بوده‌اند. همان نگرانی بستری شد برای پیدایش باوری آینده‌نگرانه یا پیشگویانه که بر اساس آن، ضحاک سه بار در پایان هزاره‌های پس از روزگار پیدایش کیش مزدیسنا از بند می‌گریزد: بار نخست به گونه‌ی گرگ، بار دوم به گونه‌ی مار و بار سوم به گونه‌ی مرد آشموغ یا دین‌مردِ دروغگو، فریبکار، فتنه‌گر و جنگ‌افروز. ضحاک گرگ‌گونه را پیروان کیش مزدیسنا به رهبری هوشیدر شکست می‌دهند. ضحاک مارگونه را هم پیروان کیش مزدیسنا به رهبری هوشیدرماه از پای درمی‌آورند. سرانجام، در پایان هزاره‌ی پس از روزگار هوشیدرماه یا در پایان هزاره‌ی سوم از سه‌هزارساله‌ی چهارم، ضحاک سر برآورده به گونه‌ی مرد آشموغ، با رهبری سوشیانس، به دست پیروان مزدیسنا نابود می‌شود.

اگر بخواهیم این آینده‌نگری یا پیشگویی را با تاریخ ایران مطابقت دهیم، نتیجه‌ی شگفت‌انگیز به دست می‌آید: بر اساس پژوهش‌های زبان‌شناختی، کهن‌ترین بخش‌های اوستا حدود ۳۵۰۰ سال پیش سروده شده‌اند، به‌این معنی که کیش مزدیسنا در این زمان بنیان‌گذاری شده است. ۱۰۰۰ سال بعد، یعنی حدود ۲۵۰۰ سال پیش که شاه‌دین‌مردان در کشورهای گوناگون فرمانروا شده و جهان درگیر جنگ‌های بی‌پایان بود؛ کورش پارسی سر برآورد و با بازآفرینی کشورداری استوار بر خردستایی یا کیش مزدیسنا به جنگ‌های دینی پایان داد تا جهان ۱۰۰۰ سال بیاساید. تاریخ‌نگاران در گزارش جنگ‌های این هزاره (از کورش پارسی تا سر برآوردن محمد تازی) به ندرت از کشتار مردم غیرجنگجو و ویران کردن آبادی‌ها، بدان گونه که پیش از کورش پارسی رواج داشت سخن گفته‌اند. اما، با سر برآوردن محمد، بار دیگر زمینه برای بازسازی نهاد شاه‌دین‌مردی استوار بر دین‌گستری آماده گردید. از آن‌پس، تاریخ‌نگاران نوشتن گزارش درباره‌ی کشتارهای ددمنشانه‌ی مردمان غیرجنگجو و ویران کردن آبادی‌ها را از سر گرفتند.

با چیرگی تازیان بر ایران‌زمین، ضحاک چهره‌مارگون خود را نمایان کرد. چراکه، منش و روش بنیان‌گذاری‌شده از سوی کورش پارسی، فرهنگ و تمدن را به اندازه‌ای پیشرفت داده بود که شاه‌دین‌مردان نمی‌توانستند پس از نشستن بر تخت فرمانروایی همچنان گرگ‌خویی هنگام جهاد را به کار بگیرند. بدین‌روی، آنان نیش زهرآلودی به کار بستند تا فرهنگ و تمدن استوار بر زندگی‌گرایی، شادی‌پسندی، خردستایی، مهرورزی، زیبایی‌پسندی، دوستی‌گستری و آفرینندگی آرام‌آرام از پای درآید و نابود شود. در آن بزنگاه بیم‌انگیز بود که خردستایان به درفش‌داری فردوسی پارسی‌گوی نیش ضحاک مارگون را کشیدند تا فرهنگ و تمدن ایرانی زنده بماند و فرصت پیدا کند که آرام‌آرام از پژمردگی، خمودگی و ناتوانی برآمده از زهر ریخته‌شده در جانش رها شود و برای رستاخیز آماده گردد.

اکنون، هزار سال پس از فردوسی که با سرایش شاهنامه نیش زهرآگین ضد فرهنگ تازی را کشید، ضحاک به گونه‌ی مرد آشموغ بازگشته است. اکنون فرمانروایی شاه‌دین‌مردان تازی‌منش، ایران‌زمین را به آستانه‌ی فروپاشی و نابودی کشانده و زمان آن است که ایرانیان آگاه از پیشینه‌ی درخشان خود، برای بازآفرینی کیش مزدیسنا یا خردستایی دانش‌پرور و بازسازی نهاد پادشاهی، رستاخیزی تاریخ‌ساز برپا دارند و ضحاک را برای همیشه نابود کنند.

برای گذر از جمهوری اسلامی و پیریزی ساختار نوینی برای کشورداری که هماهنگ با ویژگی‌ها و نیازهای جهان امروزین باشد، به دورنمایی از آنچه می‌خواهیم بسازیم، نیازمندیم. پیش‌نیاز آغاز تلاش برای ساختن هر سازه‌ی تازه‌ای، داشتن اندیشه‌ای نو است که بتواند برایمان چشم‌اندازی از آنچه خواهان ساختنش هستیم، نمایان کند. از این‌رو، در ادامه‌ی گفتار، طرحی آرمان‌گرایانه برای مشخص کردن چارچوب نوسازی فرهنگ و تمدن ایرانی، برای ارزیابی از سوی کنش‌گران دانشگاهی، مدنی و سیاسی، در چهارده بند پیشنهاد می‌شود:

بند ۱: زندگی، آزادی و آزادگی گران‌بهاترین دارایی‌های انسان است و باید زمینه رسیدن انسان به آزادی و آزادگی بی‌قید و شرط فراهم گردد. بر این اساس باید در تدوین قانون‌های آینده ایران چند نکته مورد توجه قرار گیرد:

یک) کشتار قانونی یا «اعدام» ویرانگرترین و تباهی‌گسترترین قانون برآمده از باورهای دینی است که باید بدان پایان داده شود.

دو) زندانی کردن تنها برای بزهکارانی که به جرم‌هایی مانند قتل، تجاوز، آدم‌ربایی و سوءاستفاده از موقعیت اجتماعی دست زده باشند، به کار گرفته شود.

* لازم به تذکر است که باید هرگونه برقراری رابطه جنسی بزرگسالان با کودکان و نوجوانان تجاوز به شمار آید. همچنین باید هرگونه رابطه جنسی با بزرگسالی که برای برقراری رابطه جنسی رضایت نداشته باشد هم تجاوز دانسته شود.

* کودکان و نوجوانان را هرگز نباید زندانی یا به هر گونه‌ای از جامعه دور کرد.

* بیشترین زمان زندانی شدن باید ۷ سال باشد. لازم به تذکر است که همه زندانی‌شده‌ها، پس از پایان زمان زندانی بودنشان، اگر سلامت روانیشان، از سوی روان‌شناسان و روان‌پزشکان تأیید نشود، زمان زندانی بودنشان تمدید شود؛ به این معنی که باز همان مدتی که به زندان محکوم شده بودند باید در زندان بمانند. این تمدید شدن می‌تواند تا پایان زندگی بزهکار ادامه یابد.

* زندانیان در زمان زندانی بودن باید سرگرم آموختن دانش یا هنر باشند و به هیچ کار دیگر واداشته نشوند.

سه) شهروندان در برگزیدن ویژگی‌های زندگی شخصی آزادی کامل داشته باشند.

* لازم به تذکر است که تنها زمانی می‌توان آزادی‌های شخصی کسی را بر اساس قانون محدود کرد که گفتار و رفتارش به دیگران آسیب بزند. نکته قابل توجه اینکه: دیگران یعنی انسان‌ها، جانوران، گیاهان و طبیعت بی‌جان.

بند ۲: برای فراهم کردن زمینه رسیدن به آزادی و آزادگی بی‌قید و شرط، باید «آزادی بیان» بی‌قید و شرط وجود داشته باشد.

* هرگز نباید رسانه‌ای به خاطر بزه‌های مرتبط با سوءاستفاده از آزادی بیان تعطیل شود.

* انتشار هیچ نشریه، کتاب، فیلم و دیگر ابزارهای بیان، نباید به اخذ مجوز از کسی یا نهادی مشروط گردد.

* باید قوانینی روشن وجود داشته باشد تا اگر نهاد یا شخصی از آزادی بیان برای آزردن یا آسیب رساندن به دیگران استفاده کرد، شهروندان، انجمن‌های مردم‌نهاد، انجمن‌ها و نهادهای کشوری و لشکری بتوانند بر اساس آنها در دادگستری دادخواهی کنند.

بند ۳: باید زبان رسمی و اداری و آموزش همگانی کشور «زبان فارسی» باشد.

* لازم به تذکر است که حفظ، آموزش و اشاعه زبان‌های ایرانی بر عهده آموزشگاه‌ها، انجمن‌های مردم‌نهاد و دانشگاه‌ها خواهد بود. نکته قابل توجه اینکه: هر زبانی که در سرزمین ایران گوینده بومی دارد، باید زبان ایرانی به شمار آید.

بند ۴: همه ایرانیان بدون توجه به دین، قومیت، جنسیت و ملیت پیشین، باید از حقوق کامل و برابر شهروندی برخوردار باشند.

* لازم به تذکر است که بزهکارانی که به قتل، تجاوز، آدم‌ربایی و سوءاستفاده از موقعیت اجتماعی دست زده باشند، باید در زمان زندانی بودن، بخشی از حقوق شهروندی آنان، از جمله حق گزینش کارگزاران کشوری، معلق شود.

بند ۵: سامانهٔ کشورداری ایران باید «پادشاهی»، به مفهوم اسطوره‌ای آن باشد.

* پادشاهی ایران از سه نهاد مستقل ساخته خواهد شد: الف) انجمن مهستان، ب) انجمن دادگستری، پ) انجمن پادشاهی.
* الف) انجمن مهستان برترین نهاد قانون‌گذاری و نظارتی پادشاهی ایران خواهد بود. این انجمن از گرد هم آمدن بزرگان چهار انجمن مستقل، یعنی انجمن دانشمندان، انجمن نهادهای مردمی، انجمن برگزیدگان استان‌ها و انجمن ارتشیان تشکیل خواهد شد. ویژگی‌های انجمن‌های چهارگانه‌ای که بزرگان‌شان انجمن مهستان را تشکیل خواهند داد، باید چنین باشد:

□ یک) انجمن دانشمندان

■ اعضای این انجمن از میان استادان فعال و بازنشستهٔ دانشگاه، از سوی استادان فعال و بازنشستهٔ دانشگاه برگزیده و به مردم معرفی خواهند شد.

■ اعضای برگزیده‌شده باید در همه‌پرسی از سوی مردمان کشور تأیید شوند.

■ انجمن دانشمندان می‌تواند برای فراهم کردن زمینهٔ مناسب برای افزایش دانش، کارآمدی آموزش و گسترش پژوهش، قوانینی تدوین کرده و به انجمن مهستان ارائه دهد تا با تأیید قوانین پیشنهادی، قوانین پیشین این حوزه اصلاح، معلق یا لغو شوند.

■ انجمن دانشمندان بر اساس پژوهش‌های علمی، می‌تواند طرح‌هایی برای اصلاح قانون اساسی یا قانون‌های برآمده از آن پیشنهاد دهد تا پس از بررسی و تأیید در انجمن مهستان برای تأیید مردمی، به همه‌پرسی گذاشته شوند.

□(دو) انجمن نهادهای مردمی

■ اعضای این انجمن از میان کنشگران نهادهای مردمی فعال در حوزه‌های فرهنگی، اجتماعی، سیاسی و دیگر نهادهای مردمی مدنی، از سوی انجمن‌های مردم نهاد برگزیده خواهند شد.

● لازم به تذکر است که انجمن‌های مردمی انجمن‌هایی فرهنگی، حقوقی، علمی، ورزشی، صنفی، سیاسی، بین‌المللی و غیره هستند که سیاست‌گذاری، مدیریت، تأمین هزینه‌ها و دیگر امورشان به عهده اعضای تشکیل‌دهنده آنها خواهد بود.

○ انجمن‌های مردمی باید کارشان را از کوچک‌ترین نهادهای کشوری یعنی در محدوده روستایی یا شهری آغاز کنند و سپس مرحله به مرحله محدوده فعالیتشان را به سطح‌های استانی، منطقه‌ای و کشوری افزایش دهند.

■ انجمن نهادهای مردمی برای افزایش نقش مردم و نهادهای مردمی در اداره امور کشور، می‌تواند قوانینی تدوین کرده و به انجمن‌های استانی یا انجمن مهستان ارائه دهد تا با تأیید قوانین پیشنهادی، قوانین پیشین اصلاح، معلق یا لغو شوند.

□(سه) انجمن برگزیدگان استان‌ها

■ اعضای این انجمن از سوی انجمن‌های استانی، از میان نمایندگان انجمن استان برگزیده می‌شود.

■ برگزیدگان باید در همه‌پرسی از سوی مردمان استان تأیید شوند.

■ سامانه‌های استان‌داری، ساختارهایی همسان با ساختار کشورداری پادشاهی خواهد بود که زیرشاخه‌های آن نیز ساختارهایی همسان ساختارهای پادشاهی خواهند بود تا شایستگی کارگزاران در نهادهای کشوری روستایی، شهری و استانی آزموده شود تا شایسته‌ترین کسان برای برگزیده شدن کارگزاران پادشاهی شناسایی شوند. نهادهای کشوری استانی چنین خواهد بود:

● (یک) انجمن روستایی: انجمنی که کوچکترین نهاد کشورداری خواهد بود که اعضای آن از میان شهروندان روستا، از سوی شهروندان همان روستا برگزیده خواهند شد.

○ انجمن روستایی قوانین محلی را برای چگونگی اداره روستا تدوین می‌کند.

○ انجمن روستایی از میان کسانی که شایستگی اداره روستا را دارند، دست‌کم دو تن را به‌عنوان کاندیدای دهیاری برمی‌گزیند تا با رای‌گیری، دهیار از سوی مردمان آن روستا برگزیده شود.

● (دو) انجمن شهری: که اعضای آن از میان شهروندان شهر، از سوی شهروندان شهر برگزیده خواهند شد.

○ انجمن شهری قوانین محلی را برای چگونگی اداره

شهر تدوین می‌کند.

○ انجمن شهری، از میان کسانی که شایستگی اداره

شهر را دارند، دست‌کم دو تن را به‌عنوان کاندیدای

شهرداری برمی‌گزینند تا با رای‌گیری، شهردار از سوی

مردمان آن شهر برگزیده شود.

● (سه) انجمن استانی: این انجمن از نظر ساختار و عملکرد،

انجمنی همسان انجمن مهستان خواهد بود و اعضای

انجمن‌های سه‌گانه آن در روندی همسان با برگزیده شدن

اعضای انجمن‌های تشکیل‌دهنده انجمن مهستان (در سطح

استانی) برگزیده خواهند شد.

○ انجمن‌های استانی از سه انجمن تشکیل می‌شود:

● (یک) انجمن دانشمندان

● (دو) انجمن نهادهای مردمی

● (سه) انجمن برگزیدگان روستاها و شهرهای

استان.

○ انجمن استانی قوانینی محلی استانی را برای ایجاد

هماهنگی میان روستاها و شهرهای استان و چگونگی

همکاری استان با دیگر استان‌های کشور تدوین

می‌کند.

○ انجمن استانی در روندی همسان گزینش پادشاه، از

میان کسانی که یک دوره کامل دهیار یا شهردار بوده

باشند، دست‌کم دو تن را به‌عنوان کاندیدای استان‌داری

معرفی می‌کند تا در رای‌گیری استانی، استاندار از سوی مردمان آن استان برگزیده شود.

● استاندار در استان، کارگزاری همسان پادشاه در کشور خواهد بود.

● استاندار رابط میان استان با دیگر استان‌ها، انجمن مهستان و انجمن پادشاهی خواهد بود.

■ انجمن برگزیدگان استان‌ها می‌تواند برای کارآمدتر کردن نهادهای استانی، قوانینی تدوین کرده و به انجمن مهستان ارائه دهد تا با تأیید قوانین پیشنهادی، قوانین پیشین اصلاح، معلق یا لغو شوند.

□ چهار) انجمن ارتشیان

■ اعضای این انجمن از میان افسران ارشد ارتش، از سوی ارتشیان فعال و بازنشسته برگزیده خواهند شد.

■ برگزیده‌شدگان باید از سوی انجمن مهستان تأیید شوند.

■ انجمن ارتشیان می‌تواند برای کارآمدتر کردن ارتش، قوانین لشکری تدوین کرده و به انجمن مهستان ارائه دهد تا با تأیید قوانین پیشنهادی، قوانین پیشین لشکری اصلاح، معلق یا لغو شوند.

* لازم به تذکر است که: سازمان بازرسی پادشاهی ایران، نهاد نظارتی انجمن مهستان خواهد بود که در زمینه‌ها و سطح‌های گوناگون به گردآوری داده‌هایی در زمینه کارآمدی قوانین، چگونگی اجرای آنها و پیامدهایش خواهد پرداخت.

□ گزارش‌های سازمان بازرسی پادشاهی ایران همزمان برای انجمن

مِهستان، انجمن دادگستری و انجمن پادشاهی فرستاده خواهد شد.

- ب) دومین نهاد مستقل پادشاهی ایران، انجمن دادگستری خواهد بود. انجمن

دادگستری برترین نهاد پاسدار قانون در پادشاهی خواهد بود.

* اعضای انجمن دادگستری از میان داوران (قاضی‌ها)، دادستان‌ها و

دادپاران (وکیل‌ها)ی فعال و بازنشستهٔ دادگستری، از سوی داوران،

دادستان‌ها و دادپاران دادگستری فعال و بازنشسته برگزیده خواهند شد.

* دادگستری پادشاهی ایران از سه انجمن مستقل زیر تشکیل می‌شود:

□ یک) انجمن داوران (قاضی‌ها).

■ اعضای این انجمن از سوی داوران برگزیده می‌شوند.

● کسانی می‌توانند برای انجمن داوران برگزیده شوند که

دست‌کم یک دورهٔ کامل عضو انجمن‌های داوران استانی

بوده باشند.

● اعضای برگزیده‌شده باید در همه‌پرسی از سوی مردمان

کشور تأیید شوند.

□ دو) انجمن دادستان‌ها.

■ اعضای این انجمن از سوی دادستان‌ها برگزیده می‌شوند.

● کسانی می‌توانند برای انجمن دادستان‌ها برگزیده شوند

که دست‌کم یک دورهٔ کامل عضو انجمن‌های دادستان‌های

استانی بوده باشند.

● اعضای برگزیده‌شده باید در همه‌پرسی از سوی مردمان

کشور تأیید شوند.

■ لازم به تذکر است که: شهربانی (پلیس) بازوی اجرایی

انجمن دادستان‌ها خواهد بود.

□ سه) انجمن دادیاران (وکیل‌ها).

- اعضای این انجمن از سوی دادیاران برگزیده می‌شوند.
- کسانی می‌توانند برای انجمن دادیاران برگزیده شوند که دست‌کم یک دوره کامل عضو انجمن‌های دادیاران استانی بوده باشند.
- اعضای برگزیده شده باید در همه‌پرسی از سوی مردمان کشور تأیید شوند.
- لازم به تذکر است که: زندان‌ها زیر نظر انجمن دادیاران، انجمن دادستان‌ها و انجمن روان‌شناسان و روان‌پزشکان اداره خواهد شد.
- * انجمن دادگستری می‌تواند برای به روز کردن قوانین کشوری و لشکری قوانینی تدوین کرده و به انجمن مهستان ارائه دهد تا با تأیید قوانین پیشنهادی، قوانین پیشین اصلاح، معلق یا لغو شوند.
- پ) سومین نهاد مستقل پادشاهی ایران، انجمن پادشاهی خواهد بود. انجمن پادشاهی برترین نهاد اجرایی پادشاهی خواهد بود.
- * پادشاه از میان کسانی برگزیده می‌شود که دست‌کم یک دوره کامل در یکی از استان‌ها استاندار بوده باشند.
- * کسانی که تمایل به پادشاهی داشته باشند، برنامه و اعضای انجمن پادشاهی خود را به انجمن مهستان معرفی خواهند کرد. مراحل بعدی کار به گونه ذیل خواهد بود:
- یک) انجمن مهستان، تأیید برنامه و شایستگی کاندیدای پادشاهی و تک‌تک کسانی که به‌عنوان اعضای انجمن پادشاهی معرفی شده‌اند را به انجمن‌های استانی واگذار می‌کند.

■ انجمن مهستان در آغاز سال پنجم دوره پادشاهی، دست کم دو کاندید پادشاهی را که برنامه ارائه داده و کارگزاران انجمن پادشاهی برگزیده خود را معرفی کرده‌اند را به انجمن‌های استانی معرفی می‌کند تا برنامه‌های ارائه‌شده بررسی شود و شایستگی کارگزاران معرفی‌شده برای تشکیل انجمن پادشاهی ارزیابی شود.

□ (دو) پس از بررسی برنامه‌ها و ارزیابی شایستگی کارگزاران معرفی‌شده برای تشکیل انجمن پادشاهی از سوی انجمن‌های استانی، هر کدام از انجمن‌های استانی نظر خود را درباره کاندیدا، برنامه او و شایستگی هر یک از کارگزاران معرفی‌شده برای تشکیل انجمن پادشاهی اعلام می‌کند.

□ سه) انجمن مهستان دو کاندیدا را که انجمن‌های استانی بیشتری آنها را تأیید کرده‌اند به‌عنوان کاندیداهای پادشاهی معرفی می‌کند.

□ چهار) مردمان کشور از میان کاندیداهای معرفی‌شده از سوی انجمن مهستان یکی را از طریق رای‌گیری به پادشاهی برمی‌گزینند.

* انجمن پادشاهی زیر نظر انجمن مهستان برنامه اعلام‌شده و تأییدشده از سوی مردم را اجرایی خواهد کرد.

□ انجمن پادشاهی در هر دوره پنج ساله می‌تواند بر اساس برنامه تأییدشده خود، یک‌سوم پس‌انداز صندوق ذخیره ملی را در داخل کشور (در حوزه‌های گوناگون) سرمایه‌گذاری کند. در ادامه گفتار درباره صندوق ذخیره ملی توضیح خواهم داد.

□ انجمن پادشاهی می‌تواند برای سرمایه‌گذاری یک‌سوم پس‌انداز صندوق ذخیره ملی (در خارج از کشور) در حوزه‌های گوناگون، برنامه‌هایی تدوین کرده و به انجمن مهستان پیشنهاد دهد.

□ انجمن پادشاهی می‌تواند برای اجرای کارآمدتر برنامه خود،

قوانینی تدوین کرده و به انجمن مهستان ارائه دهد تا با تأیید قوانین

پیشنهادی، قوانین پیشین اصلاح، معلق یا لغو شوند.

- لازم به تذکر است که در پادشاهی ایران، همه کارگزاران برگزیده شده، از

کوچکترین نهاد کشوری (انجمن روستایی و دهیاری) تا بزرگترین نهاد

کشوری (انجمن مهستان و پادشاهی) باید در همه‌پرسی از سوی مردمان تأیید

شوند.

* کارگزاران پادشاهی ایران تا زمانی که شایستگی داشته باشند و از سوی

برگزینندگان نیز شایسته دانسته شوند، می‌توانند بدون گسست به

کارگزاری در سطح‌های مختلف برگزیده شده و به کار خود ادامه دهند.

* انجمن‌های مردمی با توجه به محدوده فعالیت خود، می‌توانند در

صورت آشکار شدن ناتوانی یا ناشایستگی کارگزاران کشوری، زیر نظر

دادستانی، برای برکناری آنان، به تدوین دادخواست برکناری، گردآوری

امضاء از شهروندان برای آن به اندازه تعیین شده در قانون و ارائه آن به

دادگستری اقدام کنند.

□ پس از تأیید قانونی بودن روند گردآوری امضاء شهروندان از

سوی دادگستری، کارگزار مورد نظر برکنار خواهد شد.

بند ۶: جنگ اهریمنی‌ترین پدیده زندگی انسان است و پادشاهی ایران برای از

میان بردن زمینه‌های جنگ در جهان و فراهم کردن زمینه آشتی جهانی فراگیر و

پایدار تلاش خواهد کرد. بدین‌روی:

* فروش یا در اختیار قرار دادن هرگونه جنگ‌افزاری از سوی پادشاهی

ایران به بیگانگان (شخص، گروه و کشور) ممنوع خواهد بود.

* پادشاهی ایران در جامعه جهانی پیگیر ایجاد گام‌به‌گام جهانی

یکپارچه و بی‌مرز خواهد بود.

بند ۷: همهٔ کودکان و نوجوانانی که در قلمرو پادشاهی ایران زندگی می‌کنند، از آموزش و پرورش همگانی و رایگان برخوردار خواهند بود.

- آموزش کودکان از آغاز چهار سالگی آغاز خواهد شد و در پایان نوجوانی (پایان بیست و یک سالگی) پایان خواهد یافت.

* آموزش و پرورش همگانی چند پایه خواهد داشت:

□ یک) کودکانستان به مدت سه سال. در این پایه پرورش توانمندی‌های فردی و اجتماعی کودکان به یاری بازی، اسباب‌بازی و هم‌بازی مورد توجه خواهد بود.

□ دو) پیش‌دبستانی به مدت یک سال. ایجاد آمادگی برای آموزش خواندن و نوشتن واژه‌ها و شماره‌ها دستور کار این پایه خواهد بود.

□ سه) دبستان به مدت هفت سال. در این پایه آموزش خواندن، نوشتن، حساب کردن، رفتارهای اجتماعی، مراقبت از خود و شناسایی استعدادها، هنری و فنی پیگیری خواهد شد.

□ چهار) فرهنگستان به مدت سه سال. در این پایه پرورش مهارت‌های اجتماعی، آشنایی با نهادها و فعالیت‌های اجتماعی و همچنین آشنایی با فرهنگ‌ها و تمدن‌های جهان در دستور کار خواهد بود.

□ پنج) دبیرستان به مدت سه سال. در این پایه، نوجوانان با قوانین، کسب‌وکارها، رشته‌های علمی، فنی و هنری و همچنین سازمان‌های بین‌المللی آشنا خواهند شد.

□ شش) پیشاهنگی به مدت یک سال. در این پایه مهارت‌های مدنی و امدادی به نوجوانان آموزش داده خواهد شد.

* لازم به تذکر است که هر نوجوان شهروند ایران، پس از پایان پایهٔ پیشاهنگی، جوان به شمار آمده و باید اعتباری مالی به‌عنوان دست‌مایهٔ

شهروندی دریافت کند تا بتواند از آن برای یادگرفتن یا راه انداختن کسب و کار، سرمایه گذاری، رفتن به دانشگاه و دیگر امور مورد نظرش بهره ببرد.

بند ۸: زمین مادر همه زمینیان است. پادشاهی ایران برای پاسداری از زمین و زمینیان یعنی مردمان، جانوران، گیاهان و طبیعت بی جان در حد توان هر کاری لازم باشد، باید انجام بدهد.

بند ۹: دین گرایشی شخصی است و هر دینداری حق خواهد داشت که به صورت خصوصی آئین های دینی را برگزار کند.

* هیچ دینداری حق برگزار کردن آیین های دیگرآزار را نخواهد داشت.
* برگزاری آیین های خودآزار باید زیر نظر روان شناسان و روان پزشکان انجام بگیرد.

* برگزاری آیین های دینی شادی برانگیز به گونه اجتماعی آزاد خواهد بود.

بند ۱۰: برای پیشرفت دانش، در هیچ زمینه ای، هیچ محدودیتی برای آموزش، پرورش و پژوهش وجود نخواهد داشت.

* لازم به تذکر است که هرگونه آزمایشی که آزار یا آسیب به دیگری یعنی مردمان، جانوران، گیاهان و طبیعت بی جان را در پی داشته باشد، تنها با مجوز انجمن مهستان انجام شدنی خواهد بود.

بند ۱۱: هرکس که پدر یا مادر ایرانی داشته باشد یا در ایران زاده شده باشد، شهروند ایران به شمار می آید و حقوق شهروندی او هرگز از بین نمی رود، حتی اگر شهروند کشور یا کشورهای دیگری هم باشد.

* شهروندان دیگر کشورها هم می توانند شهروندی ایران را به دست آورند.

* هر شهروند ایرانی پس از پایان نوجوانی، نظر خود را دربارهٔ تک‌تک بندهای قانون اساسی پادشاهی اعلام خواهد کرد.

* هر شهروند پس از اعلام‌نظر خود دربارهٔ بندهای قانون اساسی پادشاهی در آغاز جوانی، هر هفت سال یکبار هم می‌تواند دوباره دربارهٔ آنها اعلام‌نظر کند.

□ لازم به تذکر است که همه‌پرسی چندگانه برای تأیید یا رد تک‌تک بندهای قانون اساسی پادشاهی ایران، هر سال همزمان با پایان پایهٔ پیشاهنگی برگزار خواهد شد.

* انجمن مهستان هر سال اعتبار بندهای قانون اساسی پادشاهی را با توجه به افزایش یا کاهش تأیید آنها از سوی تازه‌جوانان، اعلام‌نظر تازهٔ دیگر شهروندان و کاهش نظر مردگان، تأیید و اعلام خواهد کرد.

□ اگر بندی از قانون اساسی پادشاهی ایران در همه‌پرسی‌های سالیانه حد نصاب معتبر بودن خود را از دست بدهد، از سوی انجمن مهستان معلق اعلام می‌شود و اگر در هفت سال پی‌درپی حد نصاب آن بازنگردد، انجمن مهستان ویژه تشکیل خواهد شد تا بند جایگزینی تدوین کند.

■ با معلق شدن بندی از قانون اساسی، قوانین برآمده از آن تا تدوین و تأیید بند جایگزین و قوانین برآمده از آن معتبر خواهند ماند.

● پس از تأیید بند جایگزین در همه‌پرسی ویژه، انجمن‌های تخصصی ویژه تشکیل خواهد شد تا بر اساس بند جدید، قوانین جایگزین برای قوانین برآمده از بند پیشین تدوین کند.

بند ۱۲: بنیان فرهنگ و تمدن بر خانواده استوار است.

- خانواده از بسته شدن پیوند همسری میان یک زن و یک مرد پدید می آید.

* مادر سرپرست خانواده به شمار خواهد آمد.

□ فرزند یا فرزندان خانواده نام خانوادگی را از مادرشان خواهند

گرفت.

* همه دارایی های زن و مردی که تشکیل خانواده می دهند، پس از

بسته شدن پیمان همسری میان آنان، دارایی خانواده به شمار خواهد آمد.

* هنگام جدایی دو همسر، همه دارایی های خانواده به صورت مساوی

میان اعضای خانواده تقسیم می شود، مگر اینکه یکی از همسران

پیمان شکنی کرده باشد؛ در این صورت نیمی از سهم او به همسرش

می رسد.

- فرزندان و فرزندخوانده ها از حقوق یکسان برخوردار خواهند بود.

* نوباوگان، کودکان و نوجوانان در برابر هر نوع خشونتی از

پشتیبانی های ویژه برخوردار خواهند شد.

* اگر هنگام جدایی دو همسر، مادر ناشایست برای سرپرستی شناخته

شود، سرپرستی فرزندان و فرزندخوانده های خانواده به پدر می رسد.

□ در صورتی که پدر هم برای سرپرستی فرزندان یا فرزندخوانده ها

ناشایست شناخته شود، فرزندان یا فرزندخوانده های خانواده به سرپرستان

شایسته سپرده خواهد شد.

* همه دارایی خانواده پس از مرگ یکی از همسران به دیگری می رسد و

وی سرپرست فرزندان و فرزندخوانده ها و دارایی آنان شناخته می شود.

- شمار همسرگزینی محدود خواهد بود.

* کودکان و نوجوانان نمی توانند همسر برگزینند یا به همسری برگزیده

شوند.

* دو همسر باید تناسب سنی داشته باشند.

* کسانی که یکدیگر را برای همسری برمی‌گزینند، پس از تأیید سلامت تنی و روانی آنان از سوی پزشکان، روان‌شناسان و روان‌پزشکان می‌توانند پیمان همسری ببندند.

* پیمان همسری با گواهی هفت گواه بسته خواهد شد. این هفت گواه مسئول رسیدگی به همهٔ اختلاف‌های همسران در طول زندگی مشترکشان خواهند بود.

□ هفت گواه این کسان خواهند بود: الف) نمایندهٔ دادستانی؛ ب) دادیار (وکیل) عروس و دادیار داماد؛ پ) مادر عروس و مادر داماد؛ ت) دو تن که یکی از سوی عروس و دیگری از سوی داماد برگزیده می‌شوند.

بند ۱۳: زنانی که تصمیم می‌گیرند مادر شوند، از زمان بارداری تا زمان رسیدن فرزند یا فرزندان به سن جوانی از امتیازهای ویژه برخوردار خواهند بود.
* زنانی که سرپرستی کودکان و نوجوانان را بر عهده می‌گیرند هم از امتیازهای مادری برخوردار خواهند بود.

* پدرانی که سرپرست فرزندان یا فرزندخوانده‌ها می‌شوند، از زمان رسیدن به این سرپرستی تا رسیدن فرزندان یا فرزندخوانده‌ها به سن جوانی از امتیازهایی همسان با امتیازهای مادری برخوردار خواهند بود.

بند ۱۴: اقتصاد در پادشاهی ایران صددرصد خصوصی خواهد بود.
* تنها نقش نهادهای پادشاهی در اقتصاد، برنامه‌ریزی، هماهنگ‌کنندگی، پشتیبانی، نظارت و پاسداری از قانون خواهد بود.
* مالکیت منابع استراتژیک (که انجمن مهستان چستی آنها را مشخص می‌کند) ملی خواهد بود.

□ بهره‌برداری از منابع استراتژیک به گونه‌ی زمان‌بندی‌شده از سوی انجمن پادشاهی و با تأیید انجمن مهستان به بخش خصوصی واگذار خواهد شد.

* درآمدهای پادشاهی از سه راه تأمین خواهد شد:

□ یک) باج: باج درصدی از درآمد سالیانه شهروندان روستایی و شهری و بیگانگان فعال در کشور خواهد بود.

■ دوسوم باج گردآوری‌شده از هر روستا و هر شهر در همان روستا یا شهر پرداخت‌کننده باج هزینه خواهد شد.

■ یک‌سوم باج گردآوری‌شده از روستاها و شهرها در صندوق ذخیره ملی پس‌انداز خواهد شد.

□ دو) خراج: خراج درصدی از ارزش دارایی منقول و غیرمنقول شهروندان روستایی و شهری و بیگانگان فعال در کشور خواهد بود.

■ دوسوم خراج گردآوری‌شده از سراسر کشور، بر اساس برنامه انجمن پادشاهی برای توسعه زیرساخت‌های کشور سرمایه‌گذاری خواهد شد.

■ یک‌سوم خراج گردآوری‌شده از سراسر کشور در صندوق ذخیره ملی پس‌انداز خواهد شد.

□ سه) درصدی از سود حاصل از بهره‌برداری از منابع استراتژیک.

■ یک‌سوم این درآمد در صندوق ذخیره ملی پس‌انداز خواهد شد.

■ دوسوم درآمد حاصل از بهره‌برداری از منابع استراتژیک، از سوی انجمن پادشاهی برای توسعه پژوهش در کشور هزینه خواهد شد.

□ چهار) درصدی از مرده‌ریگ (میراث) شهروندان روستایی و شهری و بیگانگان فعال در کشور.

■ دوسوم مرده‌ریگ‌های گردآوری‌شده از سراسر کشور به‌عنوان دست‌مایه شهروندی، میان تازه‌جوانان تقسیم خواهد شد.

■ یک‌سوم مرده‌ریگ‌های گردآوری‌شده از سراسر کشور در صندوق ذخیره ملی پس‌انداز خواهد شد.

※

هم‌میهن گرامی، روزگاری نه‌چندان دور، زمانی که نخبگان ایران در پی شکست‌های پی‌درپی در برابر ارتش تزارهای روسیه آگاه شدند که کشور از کاروان پیشرفت جا مانده است، تکاپویی برای رسیدن به آن کاروان تندآهنگ آغاز شد. اما از آنجا که نخبگان آشنا با تمدن مدرن فرنگ، همانند مردمان کوچه و بازار، در تارهای پیدا و پنهان سنت‌های اجتماعی و دینی گرفتار بودند، جامعه ایران را گرفتار روند آزمون و خطایی کردند که همچنان ادامه دارد. از این‌رو، نه‌تنها به کاروان پیشرفت‌های علمی و فنی نرسیده‌ایم، هنوز از ابتدایی‌ترین حقوق انسانی و شهروندی نیز محروم هستیم.

در جریان جنبش مشروطه برخی نخبگان کشورمان با تیزبینی عامل اصلی عقب ماندن کشور و بازدارنده دگرگونی‌های بنیادین در منش و روش زندگی ایرانیان را دریافته و دلیرانه فریاد برآوردند و سرسبزشان را به باد دادند تا چراغی باشند بر راه آیندگان. جنبش مشروطه نسیمی بود که بوی آزادی و آگاهی را در کشور پراکند و مردمان خسته از واپس‌ماندگی را سرمست گرداند؛ اما آن نسیم جان‌بخش برای مردمان آزادی‌خواه و پیشرفت‌جو، برای واپس‌گرایان بوی مرگ و نابودی می‌داد. با برآمدن رضاشاه که ایرانیان او را رهایی‌بخشی توانا می‌دیدند، روش آزمون و خطا جای خود را به برنامه‌ای با چشم‌انداز روشن داد و با وجود نارسایی‌ها و کاستی‌های

گوناگون در زمینه‌های مختلف، کشور در مسیر پیشرفت قرار گرفت. نسیمی که برای واپس‌گرایان بوی مرگ و نابودی می‌داد، بادی شده بود که کلاه از سرشان برمی‌داشت و نشان‌های تندبادی را آشکار می‌کرد که اگر برمی‌خاست، بی‌گمان دارهای بی‌حاصلشان را از ریشه برمی‌کند. بسیاری از بی‌کلاه ماندگان، رخت و ریخت دگر کردند؛ اما، گروهی که از همه واپس‌گراتر بودند، بیش از پیش واپس نشستند تا فقط بمانند.

بازی‌های روزگار سنگی پیش پای ایرانیان افکند و کشور را از رهپویی در راه پیشرفت بازداشت. واپس‌گرایی به پستو خزیده به یکباره سر برآورد و با دشنه‌آجین کردن یکی از برجسته‌ترین سخنگویان مدرنیته ایرانی (احمد کسروی) نشان داد که بازآمده تا کشور را از راه رفته بازگرداند. خطری که جامعه ایرانی آن را دریافت و در نتیجه، چندی نگذشت که با دست یافتن واپس‌گراترین قشرهای جامعه به قدرت سیاسی، چنگ انداختنشان بر ثروت و درآمدهای ملی و به کار انداختن اهریمنی‌ترین شیوه‌های سرکوب، دروغ‌پراکنی و چپاول، بسیاری از دستاوردهای جنبش مشروطه و روزگاران رضاشاهی و محمدرضاشاهی از دست رفت. سیاست‌های تباهی‌گستر جمهوری اسلامی، از آغاز تاکنون، نه‌تنها کشور را از دنبال کردن کاروان پیشرفت علمی و فنی بازداشت، بلکه در زمینه‌های گوناگون ایرانیان را به پسرقتی ویرانگر دچار کرد.

امروز وضعیت کشورمان به جایی رسیده که اگر کاری نکنیم، شاید فردا نه از تاک نشانی بماند، نه از تاک‌نشان. برای انجام دادن کاری بنیادین نیز به جهان‌بینی و اندیشه‌ای نوین و برنامه‌ای روشن نیازمند هستیم که بتواند چشم‌اندازی از آنچه می‌خواهیم بسازیم، نمایان کند. بدیهی است که پی‌ریزی ساختار کشورداری نوین ایران، بر اساس چارچوبی که در پیش‌نویس چارچوب نوسازی فرهنگ و تمدن ایرانی پیشنهاد شده، تنها با پایان دادن به حاکمیت ننگین جمهوری اسلامی امکان‌پذیر است. از این روی، باید کارهای زیر انجام گیرند:

- (۱) تشکیل انجمن مدیریت گذار از جمهوری اسلامی، برای واداشتن حاکمیت به کناره‌گیری مسالمت‌آمیز از قدرت.
- (۲) ادغام سپاه پاسداران انقلاب اسلامی در ارتش و جذب نیروهای کارآمد سپاه در ارتش، پس از ارزیابی‌های لشکری.
- (۳) بازداشت همه آخوندها و کسانی که در سرکوب، کشتار و فساد سازمان‌یافته حاکمیت جمهوری اسلامی نقش سیاست‌گذاری و فرماندهی داشته‌اند، توسط ارتش. برای جلوگیری از انتقام‌جویی افسارگسیخته مردمان به‌جان‌آمده از تبهکاری‌های نظام اسلامی.
- (۴) برگزاری همه‌پرسی چندگانه همزمان، برای تأیید بن‌بند پیش‌نویس ساختار نوسازی فرهنگ و تمدن ایرانی و سپردن قدرت به انجمن مدیریت پی‌ریزی نهادهای نوین بر اساس پیش‌نویس تأییدشده از سوی ایرانیان، به مدت هفت سال.
- (۵) برگزاری رای‌گیری برای برگزیدن اعضای انجمن مدیریت پی‌ریزی نهادهای پادشاهی ایران.
- (۶) تشکیل انجمن مهستان شامل دانشمندان برگزیده حقوق‌دان، اقتصاددان، تاریخ‌دان، جامعه‌شناس، روان‌شناس و عصب‌شناس، برای تدوین قانون اساسی پادشاهی نوین ایران بر اساس دو معیار: الف) اعلامیه جهانی حقوق بشر به‌عنوان چارچوب ذهنی و آرمانی، ب) پیش‌نویس چهارچوب نوسازی فرهنگ و تمدن ایرانی، به‌عنوان چارچوب عینی و کاربردی.
- (۷) تشکیل دادستانی ویژه برای گردآوری اسناد مربوط به فساد و تبهکاری سازمان‌یافته آخوندها و کارگزاران حاکمیت جمهوری اسلامی.
- (۸) برگزاری همه‌پرسی چندگانه همزمان، برای تأیید بن‌بند قانون اساسی پادشاهی ایران.

..... چهارچوب نوسازی فرهنگ و تمدن ایرانی ***** ۱۴۳

۹) تشکیل انجمن‌های تخصصی دانشمندان برای تدوین قانون‌های مدنی - کیفری و کشوری - لشکری بر اساس قانون اساسی پادشاهی ایران، با توجه به دو دسته قوانین: الف) قوانین مترقی و کارآمد تدوین‌شده در کشورهای مختلف، ب) قوانین بین‌المللی.

۱۰) تشکیل انجمن تخصصی برای مدیریت طراحی نشان‌های کشوری و لشکری پادشاهی نوین ایران.

۱۱) برگزاری همه‌پرسی‌های تخصصی، برای تأیید قانون‌های مدنی - کیفری و کشوری - لشکری.

۱۲) انتقال قدرت به انجمن مهستان، انجمن دادگستری و انجمن پادشاهی برگزیده‌شده بر اساس قانون اساسی پادشاهی ایران، در پایان هفتمین سال تشکیل انجمن مدیریت پی‌ریزی نهاد‌های پادشاهی ایران.

۱۳) برگزاری رای‌گیری دربارهٔ چگونگی برخورد با آخوندها و کارگزاران حاکمیت جمهوری اسلامی.

۱۴) برپایی دادگاه برای رسیدگی به عملکرد آخوندها و کارگزاران حاکمیت جمهوری اسلامی، بر اساس نتیجهٔ رای‌گیری، در چارچوب قانون اساسی پادشاهی نوین ایران و قانون‌های مدنی - کیفری و کشوری - لشکری برآمده از آن.

خوانندگان گرامی:

خواهش می‌کنم برداشت‌ها، پیشنهادهای و انتقادهایتان دربارهٔ گفتارها را برایم بفرستید.

نشانی نویسنده: shahin.p.1400@gmail.com

دوستان گرامی، فایل صوتی خوانش گفتارها در کانال یوتیوب نشر رودابه منتشر شده است. با جستجوی «نشر رودابه» در یوتیوب می‌توانید فایل‌های صوتی پنج گفتار را پیدا کرده و گوش بدهید.